

سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبَ

بِحَمْدِ اللَّهِ الْمُعْطَى الْمُتَعَالَى الْوَاسِعِ ذَوِ الْجَلَالِ مِنْ كِتَابِ سَطَّابِ مَعْرِفَتِ
اِسْتِثَابِ كَثِيرِ الْفَوَائِدِ خَطِيرِ الْعَوَائِدِ مَحْزَنِ مَعَارِفِ مَتَّصِفَةِ مَعْدِنِ اسْرَارِ
مَقَاصِدِ حَقِّهِ كَانَتْ بِغَيْرِهِ كُنْجِ مَطَانِبِ عَجَبِيَّةِ تَبَصُّرِ مُبْتَدِئِينَ تَذَكُّرِ كُنْهِيَّةِ
تَضْفِيقِ قُلُوبِ سَالِكِينَ تَقْوِيَةِ أَرْوَاحِ طَالِبِينَ مَلُوبِ رُيُوزِ وَقَائِقِ مَسْتَقْبَلِ

جواب سائلین

از تصانیف کشف مشکلات علوم عقلیه جلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف موقف معرفت و حقیقت سلطان الشیخ مرشد الانامج الکشف
مهیبط الالبام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شایخ عبد اللطیف المعروف
بسیّد شاه محی الدین صاحب قادیان نقوی و بیوری یا بهنام حافظ سید علی حلّی طبع پوشید

و المطبع مظهر العجايب في اسسنة هجرة نبوية مقدسة

[illegible]

وقال قوم لفرید صافهم من اهل الصفة الذين كانوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال بعضهم للصفوف والصفوف ليس
 الانبياء عليهم السلام من اهل الصفة وقال الحسن البصري لقد كنت سبعين ربا ما كان لياهم الا الصفوف فاما من ليسهم الصفة
 والصفوف فانه يترعن طائر الجاهل وذلك انهم قوم بصفة اهل الصفة فانهم كانوا غرابا فقرا مهجرا من اهل الجاهل واهل الجاهل
 وراحو في البلاد واجاعوا الاكثاب وانعروا الاجساد لم يأخذوا من الدنيا الا ما يجوز تركه من بدو جوعه وسبعه وعلم لم يلبسوا الخلوطة
 لانهم حسن ظنه وانا له البشيرة العورة فيخرجوا بالانحسار من الشجر والغليظ من الصفوف كذا في التعريف شيخ عبد الله بن المبارك
 از سيد الطائفة جنيد بغدادی قدس سرها پرسید که چگونه کیست جواب مودود الذی کیون و چه جای که عیبه بکار و قلبه صفا و کثا
 شاد و فی بدیه عطار و وحیده و فار و طیفه شفا انتهی جواب البریدین می فرماید که اطلاق صحاب تصوف علم است تواضع و
 و شفقت بابر و دار و موقت و نشانت الفت بذل جاه و مال و غضو و صفح و فاضل و حسن ظن و خلایق تصنیف نفس و دو تو و اخوان
 و حمت و صغیر و کبر و دعا و ظالم و مثال آن انتهی این همه صفت ظاهری ایشان است اما وصف حقیقی ایشان تجلیه باطن از ادون حق و تصنیف
 از عبارات اخیر است که هر خواننده تفصیل اطلاق و اوصاف صوفیه بود باید که بتنبیه مختصر عالم ربانی شیخ عبد الوهاب شمرانی رحمه الله علیه مطالعه نماید این
 باید که موضوع علم عبارتست از چیزیکه بحث کنند و آن علم از اشیاء ذاتیه و حوال مختصه او و موضوع علم تصوف وجود خاص حق است
 تعالی و تقدس من حیث الطبوع و البطون و مبادی هر علم عبارتست از چیزیکه موقوف بشبیه آنها مسائل آن علم و مبادی علم تصوف تعریف
 موضوع علم که بر آن علم کرده می شود و محو تعریف است تعریفی که محمولات است که بدان علم کرده می شود و محو تعریف اسما و صفات و مسائل علم
 عبارتست از حکام تصدیقه که مقاصد آن علم بود و مسائل علم تصوف حکام چند اند که تحقق دارند و موضوع که آن عبارت از ذات حق است تعالی و تقدس
 اگر چه آن حکام در مرتبه تعینات با چنانچه خواهد آمد که ذات مرتبه لاتعین این حکم دارد و هم در مرتبه و حد چنین حکم دارد و در مرتبه و حد چنان
 بالقیاس نیز باید که شرف ال انسانی بر دو وجه است یکی از وی علم دوم از وی قدرت اما شرفی از وی علم بر دو طریق
 یکی علم ظاهری که بطریق جوایس و تعلم حاصل شود و در این اقاوت معرفت جمله علمها و صفاتها با آنکه وی یک جزو بود و قسمت نمی
 همه علوم در وی گنجد و قوت که در علم نیست غیر تعریف و محو و هیئت و حساب و طبابت غیر که با آنکه عالم در وی چون تیره در حرا
 و قطره در دریا بود و با آنکه در عالم خاک بود و به آسمانها راست کند و مقدار سترانه شناسد و ماهی از قعر دریا بچلاید و مرغ را
 از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شیر و پیل و شتر و فوس را مستخرج خویش گرداند و این جمله علمها و صفاتها را از راه سیر و جست و جوی
 حواس و تعلم حاصل شود و چون ظاهریست ممکنان را به نوبی از علوم علماء ظاهر ازین است و مراد از علم بالقلم بین علم ظاهریست و دوم علم

صفا و صفات و صفات
 عالم و ان خاندان که بالا و بالا
 بکشد و اهل الصفة
 از زبان اهل اسلام
 که خاندان شریفانند و در
 از سیر و جست و جوی
 و علم که با لایق و شریف
 بود و علم که با لایق و شریف
 علم و در با لایق و شریف
 بپای اقبال و در است
 ای کفایت به ۱۱۱

تصوف
 موضوع
 و مبادی
 حرم

شماره اول
 با یک علم و یک
 در وی هیچ شرفی
 و احسن عالم و شرف
 بود

مجلس شورای ملی
در خاتمه خط و روی سنجی شده
مهر و امضاء

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الوهاب
مكة المكرمة

و بهار که شریف تر و قوی تر بود و بخواهر لاله شبیه با اجسام دیگر که بیرون تن میست مطیع وی گردانانند و بی شکی از این شریف تر و قوی تر
 وی گردانانند و بهار که شریف تر و قوی تر بود و بخواهر لاله شبیه با اجسام دیگر که بیرون تن میست مطیع وی گردانانند و بی شکی از این شریف تر و قوی تر
 که باران آید باین میسر است بر بران عقل و معلوم است بجز چشم و دلی و حرم ازین باب است و از جمله تاثیر نفس است که میسر است اجسام دیگر را
 حس و حیث باشد استوری میگوید حکم حسد پاک می تو هم کنان شود در آن وقت پاک شود و در فی الجمله لا یمن فی الخلق الرجل
 القبر و الجمل لایق و این نصیحت چون بی بدید اگر داعی خلق باشد بگوید و اگر باشد که است خوب اگر در کار خیر از این می گویند
 و اگر در کار شر از اسرار نامند و اگر امانت معجزات بخواهد خود قدرت دل است اگر بیان اینها بسیار در کتاب اجماع ترجمه آن اندکند
 الکیما و الاحیاء لایق و این نصیحت که شیخ جمال الدین سیوطی رحمه الله علیه کتاب التفتان فی فضائل القرآن شرح حدیث لایق
 و بطن نیز میگوید که در معنی ظاهر و بطن علماء را اقوال است قول من لایق ظاهر آنچه ظاهر و در معنی آن علماء ظاهر بطن آنچه پنهان بود از هر یک حق تعالی
 و تقدیر اندا با احتیاطی اطلاع داده است مشنوی سه حرف قرآن را بدان که ظاهر است از ظاهر باطنی پس قاهر است از زیرین باطنی بود و بطن
 همچنین تا بهفت بطن ای نامور از زیر بطن تا نیش بطن سیم که در گرد و خیزد و خنده کم بطن چارم از نیش خود کند و بدین جز خدای بخیر و
 بی بدید و تو قرآن ای سپهر بزمین و دیو آدم را نه بیند که طین و ظاهر قرآن چون نقش است که نقش ظاهر باطن غفیس است و تو بین
 از فسون عیسوی حرف و شو و آن بین که وی گریزان است و این سخن همچون عصای موسی است و یا باین فسون عیسوی است و تو بین حرف و شو
 عصا سهیل است و آن بین که بجز خضر اشکاف و ظاهر شمس جی و لیکن پیش او که کون یک لقمه جو بکشاید و کون باید که صاعقه الله
 از بار قوس سرفه نقل میکند که علم عالم نسبت علم سرور عالم صلی الله علیه و سلم مانند تر است که نمودار دیگر دوازده مسجود باشد که بجزی کرده و
 و بنش نشسته است و حبیب قوت القلوب و طالب کمال شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره باینکه یک نظاره جمال با کمال
 سرور کائنات علی کل الصلوات و فضل التسلیمات صحابه اکرام رضی الله عنهم و انکشاف که مشایخ را در خلوات و اربعه نامی نباید از نیش و صحابه باید دید که پیش
 تباران بختی در سبزه می نهادند و در او خلعت خلعت تیز می بودند چون آفتاب صحبت سلطان انبیا علیهم السلام و انشا و جهان آمد هر یکی
 آسمانین اسلام ستاره گردید و بدین خلق قیامت در اقدار ایشان بستند و کون و لست ایشان عالم زنده و صحابه کمال نجم با تیم اقامت می نمودند
 و مولوی محمد باقر در راسی رحمه الله علیه در اقیانان الفاعلین شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره نقل می نماید که در طبقات صحابه بعضی مروج بطن
 سیدان نام بودند و بجز خلعت را نشدین شیخ حضرت عیسی النورین و حضرت محمد بن ایمان فارسی و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و ابو بکر
 و انس بن مالک غیر هم رضی الله عنهم و بعضی دیگر مروج ظاهر آن حضرت شدند و بجز بقیه آن سرور عالیشان رضی الله عنهم و تابعین هم بعضی مروج

[illegible]

[illegible]

سید احمد علی حسینی
در خیانت و فساد کردن
و دروغ گفتن

عذرا و صبا این ملک از دست
 گریخته و دولت مکتوم و دیر
 میسر و منجی نمانده و کشته
 میگردند و بی خانمان و بی صاحب
 معذور و مظلومان این جهان
 میجوید و در یک پس این
 در موضع دیگر پس این
 که است و منی اینجا و
 و اعلام کرد و قال
 غیب الفقد علی خلیف
 زلفا ستاد است

که چهل سال یا پنجاه سال مجاهده و ریاضت کند چون صحبت این طائفه چنین بود پس صحبت بزرگان غیر القرون خصوصاً صحبت خیر
البشر شایسته قیاس کن گشتان من بهایم را درین میدان عقل مقداری ندارم مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید عقل
آفتاب ند جهان آنکه کسی جویند بهایم و نیز باید است که از بعض صوفیه در غلبه حال سکر محبت کلمات اشارات صادر شد
که بفرمایند طایفه بر نیاید چو آما الحق ولا اله الا انا فاعبدون و سبحانی یا عظم شانی و کسب فی حبیبی سوی الله و انا هو و انا منزه
و اینها بعضی اعمال و حرکات بود و آنکه مخالف طایفه قریب شریعت بود همچو تنویر لخته و خرق ثیاب القادر و ارم در آب انوار
نفس در بابک و امثال آن که شیطیات و مفوات مشایخ خوانند و بهتات نمومات نیز گویند منشاء صدور این کلمات افعال طمع
سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار است و قسمی دیگر از ضاع و ادب و صطلاحات و مستحبات مخصوص این طائفه اند همچو بیار ربط
و تاباس خرقه و اجزای مرقاض کیفیات نکر و تخاصمات جماع و سماع و آن و ایشان را در اینجا اجتهاد و استنباط است همچنانکه
علمای فقه را و این قسم ثانی از ابواب علم است که در اینجا بحث از صحت اجتهاد و شرط آن و تحقیق سنت و تدبر و در داخل احوال نیست صوفی
و فقیه در اینجا برابر است هر دو بوجود اصل و صحت دلیل مطالب نیست و لیکن قسم اول از غلبات احوال است و مردم در غلبات احوال و شیطانیات
مشایخ سه فرقه اند فرقه اول فقهای و صوفی علمای ظاهر که راه رده و انکار روند و تسلیم آن نمائند و این فرقه را متقه فقهی فقهی گویند و این
فرقه دو گروه اند گروهی بحسب افع نکر باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان قسم فساد بر آن کشند و بجهل و جنون نسبت منشاء
این کار بی مناسبتی و بی شری و جود طبع و خرابی باطن است و در وی جریان از برکات و خوف سوء خاتمت بود امام حجت الاسلام قدس
سره در اخبار العلوم در باب ثانی از کتاب العلم از بعض اکابر عارفین آورده من فکم کن فی نصیب من العلم فاعلم علی من سوء الخاتمة
و ادنی النصیب التصدیق به و التسلیم لا طایفه که ثبات او را بهر ازین علم می رسم بر و عا بدو کترین بهره مندی از آن تصدیق است
و تسلیم کردن باین آن گروهی دیگر در ظاهر بقصد جبر علم و تسبیح ذرائع انکار کنند و در اظهار رده و انکار با طائفه اول شرکت باشند
و لیکن در باطن نکر باشند و دل را باز بان موافق نسازند و این هر دو گروه در حق مشایخ بر تقصیر و تغریب فرقه اند علی تفاوت بینها
و فرقه دوم کمال اعتقاد و انقیاد با قوال و افعال مشایخ دارند و پروای شریعت نمی نمایند و این فرقه را جبهه صوفیه خوانند و در فرقه نیز
دو گروه اند گروهی همه قوال و افعال ایشان را اگر خلاف شریعت باشد حق تعالی کند بلکه شریعت نزد ایشان همچون است که ایشان کرده اند
در گروهی دیگر اگر چه در ظاهر و امری از ایشان برخلاف شرع ممکن نمی گویند و تکلف حرفه بانی و مصلحت بانی اظهار انقیاد و فقه
و شریعت نمایند ولیکن ناصیه حال و لالت کنند که نزد این گروه قوال علماء و آیت فقیهه اعتباری ندارد و این هر دو گروه در حق مشایخ

سه تنویر و در ثیاب
و القادر و ارم در آب انوار
و القادر و ارم در آب انوار
از ابواب خراسانی و ابواب
صوفی و ابواب فقهی
نفس و ابواب فقهی
و تفصیل این امور در
بجواب باید طلبید و من
سه چنانچه مشایخ و علمای
خود فرقه خود میگویند
آنکه در فرقه اند
و تفصیل این امور در
بجواب باید طلبید و من
سه چنانچه مشایخ و علمای
خود فرقه خود میگویند
آنکه در فرقه اند

[illegible]

نقل مینماید که از چوبی که بر پیر زدن از سر بک اعضا شلی ظاهر شد و این در وی می گوید که بر این معنی اگر چه بر محسوسات
رسمی نظر ایشان بکنند ایشان رسیده و جمال حقیقت حال پند و حقان را از طرف حروف و اساطیر بطوره کتب متداوله و اکثر و
او عیبه هم خیال ضبط نماند و تجا از طوهر کلمات مستغنی هیچ وجه جای ندارند مخفی خواهد بود لیکن بطایفه دیده باز که تسلیم غشاه و بصیرت
نشده باو غبار تیره بپاخال و ندکشتا ابل ضلال چشم فقط او را نشوید پوشیده ماند که در هم در امور طبیعی است لهذا از تحسین حضرت و
خدا پیدا شود و رد بر دیوار بند و دی بسقوط گرد با آنکه اگر در زمین همان قدر مسأحت کند و هم سقوط نماید و با بعد از گذران احوال
عقل از قبول مثال آنچه درین مجال نموده شده است کافی نماند و این چیزی است که از جهت تشویش بدارک اقبال حاسان حکمت بر لوح وین
ثبت رفته و الا سه بالا از این بانی در گشت و سر غم عشق را بانی در گشت و درین شهید که انوار تجلی است پس درین و
ناگفتن اولی است از انشی بالجله این همه امور که در سخا و نکور مردم اندک ناشی از غلبه حال اندشوی سه بامردان آن فقیر خشم و
بازید اندک نیک دانم گفت مستانه عیان آن در فنون و لا اله الا انما فاعبد و چون گشت آن حال گفتنش صاحب و چنین
گفتی نمود این صلاح گفت این بار که من مشغله و تغییر بزم نسیان دم بزمه و حتی شتره از تن و من باتم و چون چنین گویم بیک گشت
گشت و باز سر غایت و آن وقت بهایش از خاطرت و عشق که عقل او آواره و صبح شمس و بیخار شد عقل او شسته چون سلطان سید
شعبه بخار و برنجی خرد عقل ساجدی و حتی فنا و سایه بافتاب و چنانچه چون غالی شود و بر آویز گم شود و از مرد و صفت می و هر چه گوید
آن برچی گفته بود و درین سری ترا بر می گفته بود و چون بی این دم و قانون بود که کار آن بری خود چون بود و او بی و رفته بری خود
اوشده و ترک بی الهام بازی گوسه و چون بخود آید اندک لغت و چون بری رشت این ذات و صفت پس خداوند پر وادی از بری
باشد از آخری که شیر گیر از خون تره شیر خور و تو بگوئی او نکرد آن باده کرد و سخن بر دازد از نو و کن تو بگوئی باده گفته است این سخن
باده را چون بود این شرو و شور و نو بر حق را نیست این فرنگ زو که از تو بکل خالی کند و تو شوی شست و سخن عالی کند و اگر چه قرآن را
پیغمبر است و بر که گوید حق گفت آن کافست و صاحب گلشن را می فرایده و رو با انالخی از دختی و چه انبوه و از انکیختی
و نیز باید که حق جل مجد و فرایانی بجاء علی فی الانضار خلیفه و ایضاً می فریاد علم آدم الاشماء کلها و اخبار
انار و در باب اول فی قول تورات ان الله خلق آدم علی صورته آمده و ایضاً در اخبار و در صف انبیا گذشته بن عرف نفسه فقد عرف
ربه و او را در دیده و ایضاً بنده من بن تقریب می کند تا او دوست گیرم چون او را دوست گرفتیم سمع می بشم و بصیر می بشم و با
وی بشم و رو یافته و ایضاً در صفت فلم تعد فی بعضی میار شدم و عباد من نیامدی فلان بنده من میار بود اگر او را عباد کردی

سراج کمال چون گیاه فاده در خاک است و نام مردم برونه زاده را است و مگر از تاب علم و آب عمل به بر حوالی و شود و
گرد از وی صفات نقصان گم چون گیاهی که می شود و گندم شود و اندر جدای همواره و چون غذا خورد غذا خواره و بر بی نوع خود شود و
انگه این هم را بود و لایق و لیک گرا بجزوی آن همان که بود فعل و سیرتش این بیان و یا میشویند و طایب و نجس و سیم رخ و کیمیا نایاب
و این هر دو بر تاج خیره کافی است و درین مراتب اربعه نظایر عینی نامعلوم و نامقدور و صحیح الحول و الاطلاقی است پس این بیان بود باشد
که انسان کامل مرتبه بقیه بود اما عند البعض مرتبه بقیه مثال مقید است و عند البعض رزخ بین الموت و الحشر و این هر دو قول ضعیف اند
و قول اخیر باینست ضعیف رزخ از عالم معاد است اگر رزخ را مرتبه بقیه گم کرد پس باید که دیگر مراتب معاد را که بحث چنت و دوزخ است مرتبه بقیه
و نهیم و هم همانند **فان** در بیان مراتب سیمه بخوی گیر باید که تعین حقیقی است یا غیر حقیقی تعین حقیقی را تعین ذاتی گویند لکن التعین الذاتي
لذات غیر التعین عدم التعین علمی نیز خوانند تعین بالعلم مطلقا اجمالی کان و تفصیلا و حدیث القبر نیز نامند لکن صریح کل شی
و غیر تعین غیب الغیب نیز گویند لکن فوق الغیب کلا و ذات بحث و وجودی نیز نامند تعین بالظهور و مظهر نیز خوانند و الظاهر کلا
و تعین غیر حقیقی را مظهر و محال و مظهر و مظهر نیز خوانند تعین غیر حقیقی تنزل علمی است یا عینی تنزلات علمی
تعینات الهی و وجودی گویند عدم افتقار را الی التوجه و مراتب عقلی و نظایر داخل نیز خوانند تقدیم و تسایه الی الحق و این حقان تجربه و
نیزه را غیب مطلق نیز گویند و تنزلات علمی اجمالی است تفصیلی تنزل علم اجمالی را تعین اول و وحدت و احدیه الجمع خوانند لا محاله و اکثره
العلیه و العینیه و عدم تفصیلهای غیبیه و نیز گویند لکن فوق الغیب اثباتی و تنزل علم تفصیلی را تعین ثانی و الوهیت و احدیه اکثره
نامند لا محاله و اکثره العینیه ای خارجی و عدم تفصیلهای غیبیه ثانی نیز گویند تعین الاشیاء الکوئیه فیه نفسها و عن ثبوتها بجلالت
این بر و تنزل و جویت تقدم تا خردین مراتب ثانی و عقلی و تنزلات عینی را تعینات کونی و امکانی گویند لا تقارنا الی التوجه و در
وجودی مظهر خارجی نیز خوانند و تسایه الی الخلق و عالم شهادت نیز گویند و تنزلات عینی اعیان مجرد اند یا مادی اعیان مجرد را که با
بی اسطراده و مدت موجود و غیب مضاف گویند و درین غیب مضاف چه از غیب مطلق اوقرب است و بساطت دارد و از مقدار و مدت
حاشا به حتی منزله بودن را تنزل و حافی و عالم علوی و عالم امور و عالم ملکوت خوانند و هر چه از شهادت مطلق اوقرب و ترکیب لطیف دارد
و برین بین الارواح الاقسام بود و مجر و نورانی بی بساط و محسوس مقدار سی جسامت با متدا و جسمانی محسوس و عین ظاهر که با
آن را تنزل مثال گویند و عیان با دیگر بعد الامر ماده و مدت موجود و در ترکیب کثیف و مقدار و ساد و اشد و حتی وی با این
تنزل جسمانی عالم سفلی و عالم خلق و عالم ملک نامند و شهادت مطلق نیز خوانند لکن مضافا للغیب المطلق و درین شهادت مطلق شهادت

عند کمال التمسک فی نفس
من تقدیر شیخ
صاحب الجاد فیقول
بنها طالع شیخ
فان الجود الی الخیر
و بساطت الطبی
عالمی باین
النسب القدره و غیره
الاشیاء الی القصر الی
عالمی باین
انچه شیخ در باب سجد
مقام قوتات غیره
و جمیع المقادیر و غیره
نیزه و کمال

که در احوال الوجود که انرا در کتاب انسان منقسم است عالم اجسام گویند و جسم جامع را انسان کامل خوانند و اینها میان تشریفات یعنی بطریق دیگر که
تشریفات یعنی غیر مفرد و متفرع از یک است فی الهی جامع است و نیست که انفرادی و در احوال الوجود و اعتدال کل انسان متقسم است عالم و انسان
خوانند و مرتبه کون جامع را انسان عالم منقسم گویند چه عالم تفصیل انسان کامل است انسان کامل در احوال عالم جامع است و نظری که کشت کلی و جامع
بشریات و صفات اول و لام که متجلی شد در این منظر همه سازنگ یکدیگر شد و تفصیل کون را بصورتی که در مثال تعیین اول بوی این در این شکل
آخرین نقطه عین اول شد و متضمن گشت جامع آیات و شستیش غایت همه غایات و تجلیات این تشریفات مفرد و ایجاد و تجلی تشریفات
کمالی و میر و سفر تشریفات جامع و در هر کونی الهی حرکت علمی است بحر کثانی و تقدم و تاخر در این تشریفات اربعه اخیر زمانی پس از ان باید است
که انسان کامل اگر چه در صورت حد دارد ولیکن جامع کثرت و وحدت کونی و الهی بود یعنی کثرت اکنون و وحدت کون جامع را و نیز کثرت مرتبه اکنون
و وحدت مرتبه و حد را جامع بود چنانچه هر مرتبه اگر چه در صورت وحدت دارد ولیکن جامع کثرت و وحدت شجر و در اول بود یعنی کثرت شجر و وحدت شجر و مرتبه که
آخر شجر است و نیز کثرت صفات و وحدت ذات هر مرتبه که در احوال شجر است جامع بود و اینها انسان کامل در احوال اکنون و علت غائی ایجاد کون
چنانچه هر مرتبه در آخر شجر و علت غائی نصب شجر است اگر انسان علت غائی نبودی مرتبه دیگر پس وی کامل از او پیدا نمی چون در دنیا
معلوم شد که انسان کامل علت غائی جهان و مقصود از خلق اکنون است و اینها انشاء اولای انسان را انسان کامل بالفعل کامل کرد و چنانچه انشاء
اولای هر مرتبه بمرتبه بالفعل کامل کرد و بخلاف انسان ناقص که ان انسان حیوان گویند مفردی است اکنون مفرد نه کون جامع و وجودی
طفیل است غائی و قصدی است این که می بینی خلاف عدم اندر نیستند آدم غلاف آدم اندر و تشریفات خام که کمالی بالفعل بودند با نقص
اگر انسان حالت نقصان میسر و پوست بدن عریض بگذارد از کمال بازمی ماند چنانچه هر خام اگر بی پوست گردد از کمال و ترقی بازمی ماند
کاهش است نه گردد و میر و سفر خام و آدم از کثرت بی پوست بجز شش خام خودی چون شش شد بی پوست نیکوست که اگر مغز بی پوستی بود
مستحق العذاب بود که پوست یک در بدن باشد که گوشت و عروق و کوی و بیاد است سوخته
خلل در او سالک است مغز است که چون مغز بی پوست شد بی پوست است که در ۵ در بیان مراتب سبعه بطوری دیگر چه چه در او
نیاید و فوق الدوار بود و احدیت صرف تعیین ذاتی و لا تعیین علی است آن باطن وجود گویند عدم ظهور در سه گفته او را جز او ندانند که
قال صاحب الانسان الكامل فی الباب الاول من جملة الکمال است ای کمالات الذات عدم الاعتبار و نفی الاوراک فکلکم باهنا لا تذکرکم
و انما ذکرکم لای الحق الاستحالة الجبل علیه یقول فی الشعرانی فی الموازین الذر تیه قال الله تعالی و یجبتکم رحمکم الله نفسه یعنی
آن تفکر و انبیا و کان صلی الله علیه وسلم یقول فکلکم حقاً فی ذات الله کان صلی الله علیه وسلم یقول فکلکم حقاً فی ذات الله و لا تفکر و لا تلهو و لا تلهو
صلی الله علیه وسلم یقول ان الله قد تجب علی العتول کا تجب علی الایضا و ان الملاء علی لیلین کما اطلبونه و ما نهنا الله و رسوله علی المنظر

فصل فی بیان احوال و حال

بالفكر في ذات الله تعالى لا يعلم بوقوع الخلق في ذلك وقد دعوا منهم أحد سلم من التفكير فيها والحكم عليها حيث الفكر وحكي عن
الشيخ الأكبر محي الدين رضي الله عنه انه كان يقول ليس للفكر في وجه الله عندنا لانه أكبر من هذه الزاوية فانه يحكم في ذات الله تعالى حيث
النظر الفكري في المصنوع غير مدرك في كل ما قاله واصحابه وجار بهود مثال من المتصوفة باقتضى غايات الجبل ونصر واجاب
فكدهم على ما وقع بالاعلام الالهية واتوا بالاشياء البعيدة ولو سلم هو وانما العلم بذلك لا بد وتركوا السائل وعملوا على احوال
مرآة قلوبهم لا عظام الله تعالى العلم في صفاته باعلام آخر ينزله في قلوبهم فيكون المسألة منه وشهرا منه تعالى فيعرفونه اذ ذاك
تعالى لا ينظرون فكدهم فاسلم أحد من التفكير في ذات الله تعالى سوى الانبياء عليهم الصلوة والسلام انهم غيرهم فلم يقف في ذلك فهو
الادب بل خاض فيه على غاية فيجيب في قائل بوجهم ومن قائل ليس بوجهم ومن قائل بوجهم ومن قائل ليس بوجهم من قائل بوجهم
ومن قائل ليس بوجهم في جبهته وما يكذبه الله تعالى لا انما في ولا التثبت فقد علم الجبل ذات الخلق كقوله انتهى وقال صاحب الفتوحات
في الباب السابع والسبعين يا أيها الرسول الله صلى الله عليه وسلم ان نبينا ما ان تفكر في ذات الله كما فعل بعض عباد الله فانه
يشكلون في ذات الله من الفلاسفة ولا تكلمين من ان النظر واختلف مقالهم في ذات الله وكل حكم باقتضاه نظره فحق وجوه
ما تشبهه الاخر فما جتمعوا على امر واحد في الله من حيث النظر في ذاته وعصوا الله ورسوله بالكلية فامه ما نهاهم الله عنه رحمة بهم فغلبوا
عن رحمة الله وضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا فقالوا لهؤلاء وقال آخرون ليس بعلة وقال آخرون ذات
الحق لا يصح ان يكون جوهرا ولا عرضا ولا اجتماعا بين شيئين شيئا عينا ما بينهما وانها لا تدخل تحت شيء من المقولات العشرية والاطنية
في ذلك كانوا كما جاز في الشئ سمع جفوة ولا ربي طمنا في جوار الشرع بنقيض ما دلث عليه العقول فجاز بالجحى والنزول والاسرار
والفرح والضحك اليد القديم وما قدر وينا في صحيح الاخبار ما هو من صفات المحررات ثم جاز ليس كل شيء مع ثبوت هذه الصفات
فانما كانت عليه كما يدل عليه العقل ما اطلقها على نفسه وكان الخبر الصدق كذا باذ ما بعث الله رسولا الا بالسان فهو ليس بغيرهم
ما انزل اليهم فهو هو وقد بين صلى الله عليه وسلم بلغ وشهد الله على ان الله بلغ فوجب لنا النسبة عليه كشيء عاقله وفهمنا معقولية
هذه اللفاظ الواردة وان المعقول منها واحد بالنظر الى الوضع فيختلف نسبتها باختلاف النسب اليه ما يختلف حقاقتها لان
لا تتقبل من وقف مع هذه اللفاظ معانيها وقال بعد علم النسبة الى الحق فهو عالم بمؤمن من نسبتها على وجوده المصانف
الخارجة عن التجسيم فلا مؤمن ولا عالم فلو انصف هذا الناظر في ذات الله فانظر في ذات الله وامن يا جاز من عند الله اذ قد ذكره
على صدق الخبر وهو الرسول فانه انتهى في هذا الباب من الكلام في ذات الله باعطية الله المعقول وعنه لنا الى علم ذلك كما جاز

من النقول مع نفى المانعة في النسبة والعلم الصحيح حقيقة الصفة الواردة الموصوف بها ذات مجهولة وقد نصحتك فاعلم وتب اجابة
الشرعية تسلم فهو علم بنفسه باصدق قوله ما عرفنا بشا بهو عليه الله الامير العزيز الحكيم سبحانه بكتب بالعرفه عما يصفون من سلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين انتهى وهر چه در ادراك تحت لفظه بود تعين غير ذاتي است آن را ظاهر وجود خوانند بغير بطونه
تعين غير ذاتي بر دو قسم است قسم اول مظاهر ذاتي است آن حق جل و علا و معلومات في تعالي است و مظاهر ذاتي هر چه دروي
علم ذات بذات باعتبار ذات جهالات بود آن را حديث الجمع و تعين اول و دائرة الوحدة خوانند اين حديث حق و حقه عدد است
چو وحدت عدد و مقابل كثر است باو منافي و وحدت حق با كثر منافي نسبت بلكه نسبت هي بوحدة و كثر بر است كذا في حاشية
التفحات للماعز الغفوري في باب ما بين التعين و تعين اول انك لا تعين ذات است تعين اول علم باو است يستند اليه الصفات كونه
مظهر است و اين مظهر بظهر ذات بعلم ذات بود و آن را تقدم ذاتي است و اين را تاخر و آن قائم بخود است و اين قائم بذات است آن چو
مطلق است و اين معلوم مطلق و آن مبرز از جمالي و تفصيل است و اين محيل و آن را ايت بود و اين از ايت مبرز يعني ذات در هر مبرز
صفت ناگويد علم و ساز صفات و آنجا علم انيت بدون اعتبار بالقوة موجود بود و آنجا بالفعل موجود ذات احد من دائرة وجود
مترك نسبت به آن پس از دور اجمالي بصورت قاب و سطو دائره باشد و دائره را مقوس و قوس احد و واحد گردانيد قوس احد است
اعتبار علم مجرد ذات بدون عبارات است و آن قوس فوقاني و عروجي خوانند و قوس احد اعتبار علم ذات مع الابعبارات
و آن قوس تحتاني و نزولي گوئيد و آن قاب باعتبار اثبات انيت عباري قاب قوسين و بين اول و برون كبري خوانند
و باعتبار انتفاء انيت مذكوره و او ذاتي و حقيقت محمد ي گوئيد قال صاحب نقض النصوص كني عنه بعضهم بالحقيقة المحمدية چه غايت
معراج محمد ي ورنه نسبت صلوات الله عليه و آله و رتبة جميع در پس سيم و در غير ذات گنجائش ندارد مطلقا لا علما ولا عينا و آيا اسماء
صفاء و سائر كليات در ضمن يافت ذات بذات بعينيت ذات است نه يافت استقلال تمايز و تغاير از ذات بل بجهت اين الاعتبارين بل
الابعبارات تمايز و تغاير تفصيلي ندارد چنانچه عبارات تصفيت مثبت و بعيت و نسبت در وجه عدد ي موجب تمايز و تغاير است
از احكام كثر است و لاكثره بهيئنا بلکه وحدت صفة قابلية است محض باي ظاهر كثر است علمي يعني پس اين تميز احد الجمع را
اين هر دو كثر بجليكها و جزئيها و احكامها و مقتضياتها مانند راج بود و شبهه ذات بذات و نمود مفصل در محمل پانسيه زكي از ديگر
باشد پس حق و ميان حد و احد و رتبة و واحد است اگر وحدت علم مطلق بود و احديت و واحد است علم مقيد و آن منشأ بود و اين هر دو
از ديگر ناشي و مطلق منشأ مقيد بود و مقيد بي مطلق است و نتيجه آن گويي قال صاحب اراءه الدقائق منشأ الاحدية و الواحدية من الوحدة و منشأ

[illegible]

الفروع من الاصول وان مجموعها است احديت مجموعها كقابلية مجموعها احديت مقيد
 بقيد عدم اعتبارات است وواحدية مقيد اعتبارات قابلية ان اب معلوم است واین معلومیت ذات مرجع اعتبارات و ان
 با این تمیز است مطلقا لا محلا ولا مفصلا و این تمیز است جملا در اینجا اعتبارات بدون اعتبار محضی باطل است در اینجا اعتبار پیدا و ظاهر اعتبار
 در ذاتی الی اصل است اعتبارات محضی کونی عارضی این اعتبارات حقایق کونی را شیوناً ذاتی و صرفاً علمی و صرفاً اصلی نیز خوانند
 و هر چه در وی علم ذاتی است بمکالات ذات تفصیلاً بود ان با حقیقت اکثره و تعیین ثانی و دائرة الوهیت گویند قال صاحب اراة الدقائق
 ظاهر التعین فی بصرة التعین الاول في الاستمال على الله وسين في انما ظهور الوجود البصيرة الاول في فاشيتل التعین الثاني على الاول اکثره
 والبرزخ الفاصل بينهما من وجهين والبرزخ الاول على التعین الاول على الاحدية الواحدة فوحدة هذا في مقابلة احديت ذلك كثرة هذا في مقابلة
 واحديت ذلك برزخ هذا في مقابلة برزخ ذلك اعني الوحدة التي هي بين بين التعین الاول و التعین الثاني انکه تعین اول علم محلی است و تعین ثانی علم مفصل
 و ان مظهر است این مظهر در اینجا ذات مشهور است و در اینجا اشخاص و صفات و الوهیت با واحديت مفصله نیز گویند چه دائرة الوهیت سیل قوس حدیث
 و قوس جمال دائرة الوهیت پس فرق میان واحد الوهیت انکه در واحديت اشخاص و اشیا عین ذات اند و در الوهیت غیر ذات در اینجا اکثر
 اعتباری جمالی است و در اینجا امتیازی تفصیلی و ان مظهر است این مظهر ظهور حال تفصیل بود ذات الی من دائرة الوهیت بلکه لنفسها الوهیت
 که پس در تفصیل بصورت قاطب وسط دائرة برآمد و دائرة را مقوس به قوس ظاهر وجود و ظاهر علم کرد انید قوس ظاهر وجود و ظهور وجود
 بصورت است ان قوس فوقانی معروفی خوانند و قوس ظاهر علم ظهور علم و حد بصورت است و ان قوس تحتانی و نزولی گویند و ان
 جهت تفاوت اینست امتیازی قاطب قوسین برزخ ثانی برزخ مغزی خوانند و جهت تفاوت اینست مذکور حقیقت ساز انیا گویند چه ذات
 معراج ساز انیا و ورنه آنهاست صلوات الله علی تنبیه علیهم علی و شتم جمعین درین سیر و در غیر کثرت علمی گنجایش ندارد و مطلقا
 لا محذور و لا مادی و یافیت اشیا بتمايز و تغایر علمی است بتمايز و تغایر عینی و حق سبحانه تعالی و تقدس من یافت خود را که وفات
 معبود و سجد و شمارا تا انکه مخلوق عابد ساجد یابد الانعام و الاشیاء بل بین کل واحد منها کثرت عینی نه ندارد بلکه کثرتی است
 علمی و قاطب اینست برای ظهور کثرت عینی من من مرتبه احدا اکثره مراتب کثرت عینی بکلیاتها و جزئیاتها و احکامها و مقتضیاتها مانند
 بود و مشهور ذات با اشیا و امتیازی که از دیگری باشد و ختم این سیر از اجزای واجب برسم رفیع الدربا و از اجزای امکان عین ثابت
 انسان کامل بود پس فرق میان الوهیت و ظاهر موجود و ظاهر علم انکه الوهیت مطلق بود و ظاهر وجود و ظاهر علم مقید و ان منشأ بود
 و این هر دو از وی ناشی ظاهر وجود بحر الوجود است ظاهر علم بحر الاسکان ان مقید با شمار الی است و این مقید با شمار کونی

همچنان اگر کسی خدا را بخود در میان خلق خواهد داشت پس خدا همین خلق بود و جلال از پنجه های ملائکه و نفوس و آسمانی و ارضی و قیوم و کافیه
 تا بگویند و تصور این مبدءیان و ستونها و طهارت و دیوار مرادی طبعند و تسلیم بر تسلیم سجده بر سجده می نمایند و در خوش آمدن بسیار بی شرم
 و گوش و چیزهای بی حرکت را و غیر بی بار را بر می دارند و آن چنان سفیه محض اند که در بزرگ و بی عریض می گذارند شنوی
 قبله جان را چون نهان کرده اند و هر کسی و جانبی آورده اند و سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون عزیز و عیسی علیه السلام
 را م مائونبات فجاد و روح جسم و ذات و صفت نور و سایه و پنجه و تصویر و ستون و دیوار همه مخلوق اند این مخلوق پرستان باغیان
 پرستان این گریان بار بر هر ان و اهل ظلمت را با اهل نور چه نسبت است چه نسبت خاک با عالم پاک سبحانا الله و یا ایاهم عن الضلاله
 و هذا نالی معارج الکمال فانه در عالم ارواح وجود ارواح نقلا و عقلا ثابت است چه در قرآن مجید و احادیث
 شریفه و تورات و انجیل و دیگر کتب سماوی که ارواح ملائکه ملا اعلی و عقل کل مذکور بود و حقول عقول و نفوس مجرده و عالم مجرد
 را به لای شایات می کند و این عالم اشاره حسیه قبول نمیکند و مجر و از مواد و اتوان و کمال و عواضل جسم بام بود و ماورای این ارواح مجرده
 ارواح دیگر اند قال القیصر فی شرح قصص الادویه انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول و الملائکة الهیة و العقول
 السماویة و الغصنیه البسیطة و المکرمة التي هی المولدات علی اختلاف طبقاتها و صفوها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفوس
 الکافیة و النفوس المجردة السماویة و الغصنیه البسیطة و المکرمة علی ان ما فی الوجود شیء الا و لها من الجبروت الملکوت عقل نفس
 و منهم النفوس النطبعة فی الابرار العلویة و السفلیة و منهم الجمادیة التي هی سبعة النفوس النطبعة و منهم الجن و الشیاطین و الاطین
 القوی الا علی التوامع من الروحانیة و النفوس النطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح و قوی القلب لا یخجل الروح و القلب من القوی
 الا انها سید اجمیع المظاهر و هی بالجملة روح مکلف است یا غیر مکلف روح حیوانی گویند و روح مکلف یا به محض است
 ارواح شیاطین خوانند باطلان شیاطین ارواح بدانیس و جن هر دو می آید کما قال الله تعالی و کذا لک جعلنا کل نبی و عدو شیاطین
 الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض خرف القول غرورا یا تحط از نیک بدو آنها و قسم اند ارواح جن و ارواح نبی آدم یا نیک محض و ارواح
 و شیطان مانند عصیان و نافرمانی در دنیا گنجایش ندارد و لا یعصون الله امرهم و یفعلون ما یأمرون چنانچه جن و انس اعضا مطیع جان اند
 همچنان و شیطان مطیع حق اند تعالی و تقدس و فرشتگان پنج قسم اند قسم اول مسیر اند که با جسم مطلقا تعلق ندارند بتاثر و تبتدیر و اثر
 خود و غیر خود و عالم و عالمیان هیچ گونه خبری ندارند و بعضی بعضی را نمی بینند و در شبهه و حق سبحانه شیفته و اتم میباشند و در عبادت تعالی
 شانه مستغرق و ساجد یا رکع یا قائم اند و در کتب سنت از ایشان تعبیر بلا علی فیه و این طایفه بسجود آدم علیه السلام مکلف نگشته است

در این عالم
 جاد و عیسی
 علیه السلام
 را م مائونبات
 فجاد و روح
 جسم و ذات
 و صفت نور
 و سایه و پنجه
 و تصویر و ستون
 و دیوار همه
 مخلوق اند
 این مخلوق
 پرستان باغیان
 پرستان این
 گریان بار
 بر هر ان و اهل
 ظلمت را با اهل
 نور چه نسبت
 است چه نسبت
 خاک با عالم
 پاک سبحانا
 الله و یا ایاهم
 عن الضلاله
 و هذا نالی
 معارج الکمال
 فانه در عالم
 ارواح وجود
 ارواح نقلا و
 عقلا ثابت است
 چه در قرآن
 مجید و احادیث
 شریفه و تورات
 و انجیل و دیگر
 کتب سماوی که
 ارواح ملائکه
 ملا اعلی و عقل
 کل مذکور بود
 و حقول عقول
 و نفوس مجرده
 و عالم مجرد
 را به لای شایات
 می کند و این
 عالم اشاره
 حسیه قبول
 نمیکند و مجر و
 از مواد و اتوان
 و کمال و عواضل
 جسم بام بود
 و ماورای این
 ارواح مجرده
 ارواح دیگر
 اند قال القیصر
 فی شرح قصص
 الادویه انواع
 الروحانیة
 متکثرة منهم
 اهل الجبروت
 کالعقل الاول
 و الملائکة
 الهیة و العقول
 السماویة و
 الغصنیه
 البسیطة و
 المکرمة التي
 هی المولدات
 علی اختلاف
 طبقاتها و
 صفوها و
 درجاتها و
 منهم اهل
 الملکوت
 کالنفوس
 الکافیة و
 النفوس
 المجردة
 السماویة و
 الغصنیه
 البسیطة و
 المکرمة علی
 ان ما فی
 الوجود شیء
 الا و لها
 من الجبروت
 الملکوت عقل
 نفس و منهم
 النفوس
 النطبعة فی
 الابرار
 العلویة و
 السفلیة و
 منهم
 الجمادیة
 التي هی
 سبعة
 النفوس
 النطبعة و
 منهم
 الجن و
 الشیاطین
 و الاطین
 القوی الا
 علی
 التوامع
 من
 الروحانیة
 و النفوس
 النطبعة و
 توابعها
 کما یقال
 قوی الروح
 و قوی القلب
 لا یخجل
 الروح و
 القلب من
 القوی
 الا انها
 سید اجمیع
 المظاهر
 و هی بالجملة
 روح مکلف
 است یا غیر
 مکلف روح
 حیوانی
 گویند و روح
 مکلف یا به
 محض است
 ارواح
 شیاطین
 خوانند
 باطلان
 شیاطین
 ارواح
 بدانیس
 و جن
 هر دو می
 آید کما
 قال الله
 تعالی و
 کذا لک
 جعلنا
 کل نبی و
 عدو
 شیاطین
 الانس و
 الجن یوحی
 بعضهم
 الی بعض
 خرف القول
 غرورا یا
 تحط از
 نیک بدو
 آنها و
 قسم
 اند
 ارواح
 جن و
 ارواح
 نبی
 آدم یا
 نیک
 محض و
 ارواح
 شیطان
 مانند
 عصیان
 و نافرمانی
 در دنیا
 گنجایش
 ندارد و
 لا یعصون
 الله امرهم
 و یفعلون
 ما یأمرون
 چنانچه
 جن و
 انس
 اعضا
 مطیع
 جان
 اند
 همچنان
 و شیطان
 مطیع
 حق
 اند تعالی
 و تقدس
 و فرشتگان
 پنج
 قسم
 اند
 قسم
 اول
 مسیر
 اند که
 با جسم
 مطلقا
 تعلق
 ندارند
 بتاثر
 و تبتدیر
 و اثر
 خود و
 غیر
 خود و
 عالم
 و عالمیان
 هیچ
 گونه
 خبری
 ندارند
 و بعضی
 بعضی
 را نمی
 بینند
 و در
 شبهه و
 حق
 سبحانه
 شیفته
 و اتم
 میباشند
 و در
 عبادت
 تعالی
 شانه
 مستغرق
 و ساجد
 یا رکع
 یا قائم
 اند و در
 کتب
 سنت
 از ایشان
 تعبیر
 بلا علی
 فیه و این
 طایفه
 بسجود
 آدم
 علیه
 السلام
 مکلف
 نگشته
 است

در این عالم
 جاد و عیسی
 علیه السلام
 را م مائونبات
 فجاد و روح
 جسم و ذات
 و صفت نور
 و سایه و پنجه
 و تصویر و ستون
 و دیوار همه
 مخلوق اند
 این مخلوق
 پرستان باغیان
 پرستان این
 گریان بار
 بر هر ان و اهل
 ظلمت را با اهل
 نور چه نسبت
 است چه نسبت
 خاک با عالم
 پاک سبحانا
 الله و یا ایاهم
 عن الضلاله
 و هذا نالی
 معارج الکمال
 فانه در عالم
 ارواح وجود
 ارواح نقلا و
 عقلا ثابت است
 چه در قرآن
 مجید و احادیث
 شریفه و تورات
 و انجیل و دیگر
 کتب سماوی که
 ارواح ملائکه
 ملا اعلی و عقل
 کل مذکور بود
 و حقول عقول
 و نفوس مجرده
 و عالم مجرد
 را به لای شایات
 می کند و این
 عالم اشاره
 حسیه قبول
 نمیکند و مجر و
 از مواد و اتوان
 و کمال و عواضل
 جسم بام بود
 و ماورای این
 ارواح مجرده
 ارواح دیگر
 اند قال القیصر
 فی شرح قصص
 الادویه انواع
 الروحانیة
 متکثرة منهم
 اهل الجبروت
 کالعقل الاول
 و الملائکة
 الهیة و العقول
 السماویة و
 الغصنیه
 البسیطة و
 المکرمة التي
 هی المولدات
 علی اختلاف
 طبقاتها و
 صفوها و
 درجاتها و
 منهم اهل
 الملکوت
 کالنفوس
 الکافیة و
 النفوس
 المجردة
 السماویة و
 الغصنیه
 البسیطة و
 المکرمة علی
 ان ما فی
 الوجود شیء
 الا و لها
 من الجبروت
 الملکوت عقل
 نفس و منهم
 النفوس
 النطبعة فی
 الابرار
 العلویة و
 السفلیة و
 منهم
 الجمادیة
 التي هی
 سبعة
 النفوس
 النطبعة و
 منهم
 الجن و
 الشیاطین
 و الاطین
 القوی الا
 علی
 التوامع
 من
 الروحانیة
 و النفوس
 النطبعة و
 توابعها
 کما یقال
 قوی الروح
 و قوی القلب
 لا یخجل
 الروح و
 القلب من
 القوی
 الا انها
 سید اجمیع
 المظاهر
 و هی بالجملة
 روح مکلف
 است یا غیر
 مکلف روح
 حیوانی
 گویند و روح
 مکلف یا به
 محض است
 ارواح
 شیاطین
 خوانند
 باطلان
 شیاطین
 ارواح
 بدانیس
 و جن
 هر دو می
 آید کما
 قال الله
 تعالی و
 کذا لک
 جعلنا
 کل نبی و
 عدو
 شیاطین
 الانس و
 الجن یوحی
 بعضهم
 الی بعض
 خرف القول
 غرورا یا
 تحط از
 نیک بدو
 آنها و
 قسم
 اند
 ارواح
 جن و
 ارواح
 نبی
 آدم یا
 نیک
 محض و
 ارواح
 شیطان
 مانند
 عصیان
 و نافرمانی
 در دنیا
 گنجایش
 ندارد و
 لا یعصون
 الله امرهم
 و یفعلون
 ما یأمرون
 چنانچه
 جن و
 انس
 اعضا
 مطیع
 جان
 اند
 همچنان
 و شیطان
 مطیع
 حق
 اند تعالی
 و تقدس
 و فرشتگان
 پنج
 قسم
 اند
 قسم
 اول
 مسیر
 اند که
 با جسم
 مطلقا
 تعلق
 ندارند
 بتاثر
 و تبتدیر
 و اثر
 خود و
 غیر
 خود و
 عالم
 و عالمیان
 هیچ
 گونه
 خبری
 ندارند
 و بعضی
 بعضی
 را نمی
 بینند
 و در
 شبهه و
 حق
 سبحانه
 شیفته
 و اتم
 میباشند
 و در
 عبادت
 تعالی
 شانه
 مستغرق
 و ساجد
 یا رکع
 یا قائم
 اند و در
 کتب
 سنت
 از ایشان
 تعبیر
 بلا علی
 فیه و این
 طایفه
 بسجود
 آدم
 علیه
 السلام
 مکلف
 نگشته
 است

و نفوس جزئیہ بتایج و اولاد آدم و خا معنوی بود چنانچه ذکر و اثبات نبی آدم بتایج و اولاد آدم و خا صورت عقول اجمال از نفوس
تفصیل و اثبات اقسام اند و اینها الواح و اینها فاعل اند و اینها منفعل و اینها مؤثر اند و اینها متأثر فال القیصر فی مقصد الاول من الشرح
الخاصة العقل الاول ثم آدم الخ حقیقی النفس الکلیه فی جواب الحقیقه و العقول و النفوس الناجیه منها اولادها لا غیر و آدم البشر
صوبه فی العالم العقول و النفوس المحرره المستمی بعالم الجبروت فی عالم الملك و شهادة انهی نفس نفس کل عقل کل تشعب
عقول و نفوس جزئیة ازین هر دو است و نیز باید دانست که عقل کل روح عالم است چنانچه عقول جزئیة ارواح جسمان فکلیه و غصیر بسیطه
و مرکبه بود نفس کل قلب عالم است چنانچه نفوس جزئیة قلوب جسمان فکلیه و غصیر بسیطه و مرکبه بود فال القیصر فی مقدمه شرح الفصول
العقل الاول العالم الکبیر حقاقتها بعینها نسبتہ الرفع الانسانی الی البدن فانه النفس الکلیه قلب العالم الکبیر کما ان النفس الناطقه
قلب الانسان لیکفی العالم بالانسان الکبیر تری پس مخلوق از جواب هر عرض و شیء اجبر که آن را عقل گویند و لی ملکوتی از
نفس محرره خود آسمان زمین و جوار و جبال و حجر و شجر و بهرین لطیفه در آنکه اگر از انفس محرره گویند حیاء و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر غیر و
و تسبیح و عبادت و پروردگار خود میکنند آیات کرامت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و ان من شیء الا عنده خزائنه و لکن لا تفقهون تسبیحهم
و کل قد علم صلاته و تسبیحه از بود این ارواح جمیع مخلوقات خبر میدهند سخن گفتن سنگها و درختها و غیره کردن ستون خانه و زندگ کردن
مکروه دیگر را و هر یک از اینها نیز از اجاد و صحیح ناست بود و گریستن من و نمازگاه هر یک مسلمان نیز در جسد مرده است و نور قرآنی
و کعبه معظمه و عال صالحه از نماز و روزه بهین جواب هر جانیه در برزخ و روز قیامت شفاعت خواهند کرد و روز قیامت شهادت خواهند
داد و الاضایه کلوج و سنگ و چوب و زقیامت تا آواز رسی موزنان گویا خواهند شد و موزن بر بلند کردن آواز ثواب مرتبه
بالجمله بهین جواب هر جانیه را و خدایا اشکال مناسبه لباس کرده در موقف خواهند ستاد و شفاعت و شهادت قیام خواهند نمود و
و تعلق ارواح انسان و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سیر که در جمیع قواطین جیه
و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته تعلق تدبیر تصرف ابدان خود دارند و اما در تغذیه و تنبیه و حساس حرکت شغول اند و تعلق
دویم دائمی نیست و مشابه حلول طریانی است و ارواح مذکور تدبیر تصرف ابدان خود ندارند و از آن ارواح بنوعی روح حیوانیه ابدان
آنها میرسد لهذا تعلق آنها از نظر عوام پوشیده میماند و تکلیف و ثواب عقاب آنها نیز بنوعی بلکه گاه درین بار دنیا در یک روح و اما که گویان
خود را بدو و توطی روح حیوانیه تصرف نمایند این ارواح نیز بر تو و شعشعان جسم خاص و دائمی اندازند و از آن جسم فعال شعور و اراده بر
نیزند و حجر و شجر با انبیا کلام سلام میکنند و حکم ایشان را می شناسند و امور دیگر سر انجام مییابند زیرا که بهمت انبیا و اولیا بصورت ایشان کلام

روحیه غالب میشوند و ارواح بر روی اندازند و باز مشهور و محبوب میگردد و نزد قیامت این تعلق هم وسیله بدلم و سرانجام ابدی باشد
 که در احادیث شریط ساعت چهار این چیز بسیار مذکور اند و در عالم آخرت ظهور آنرا این ارواح در ابدان خود انمی خواهند و بهر سبب
 نطق خواهند نمود و شهادت خواهند داد و نقصان اثار بهشت لاجب است و در اینست که در کذا فی تفسیر العزیز تفسیر مشهوری
 هستی که است فغی از خود و هستی بی چون خود کی بی در باورانی چشم گریزش نداد و فرق چون میگردد و اندر قوم عا و آتش غم و در
 گریشم نیست با خلیش چون ترم کرد و است اگر نبود نیل آن نور دید از چه کافر از مومن میگردد و گریه کرد و سبک و دیدار شد
 چرا و او را و یا شد این بین اگر نبود چشم جان از چه قارون فرو خود آن چنان گریه نمودی چشم دل خسته را چون دید
 بجز آن فرزند را از قیامت این بین نیک و بد کی زاده گویا و دهد و صد را شیرازی در رساله قضا و قدر گوید و اعلم ان
 الشعور و الادراک لم یجع الموجود استحق الجاد و النبات علی ما یلزم من القرآن و الاحادیث و ما دللت علیه البنا البرهانیة و تنبیهات العلماء
 الذوقیه و ابداء المقامات لکشفته و هو مذموب کثیر من المحققین کصاحب الاشراف و المحقق الطوسی و العلامة الرازی و صاحب
 الحاکمات و ابن کبیر و ابوالبرکات البخاری و ذوق جم غفیر من الکاشفین منہم الشیخ العارف و المحقق المکاشف محسن الدین
 ابن العربی و متابعه قال الشیخ قدس سره فی آخر الباب الثانی من الفتوح المکملیه ان السی بالجماد و النبات عندنا هم ارواح و انکلت
 عن ادراک غیر اهل الکشف یا فی العادة فلا یحس بها بل یحس بها حیوان فاکل عند اهل الکشف حیوان ناطق بل حیوان
 غیر ان بالمرئ الخاص سیتی انسانا لا غیر و ایضا در وی میگوید کل ذلک يدل علی ان العالم کله فی مقام الشهوة و العبادۃ
 الا کل مخلوق له قوة التفكير و ليس الا النفس الناطقة الانسانية و الحيوانية خاصة حيث عیان انفسهم لا حيث یساکلهم
 العالم فی التسبیح و التمجید و اعضا الابدان کما یستجی ناطقة الاثر تشهد علی النفس المستخيرة لبا یوم القيمة من الجمل و الایدی
 و الاثر و الالینة و السمع و البصر و جمیع القوى فالحکم لشد العالی الکبیر و ایضا در وی میگوید حیث وجد الاصل فوجد جمیع لوازمه حیث
 کان الوجود کان العلم و العقل لکن المظهر انما یبلغ التیو الانسانیة اعنی الاعتدال الموجب لظهور العقل و الادراک کتب التیو
 و الادراک فی الباطن و لم یطیر علی المحل فلا یحس له ولا شعور کما لم یحس علی المنع فی الجاد و النبات فی حیوة و ادراک فی الباطن لانی
 الظاهر فی فحشده انهم قسم چهارم نفوس منطبعة اند که تدبیر جسم فقط بتوسط بیان و اح بوقوع می آید و انقاش صور جزئیة و تدبیر
 متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجزوه اند چنانچه این حتی از کلام قصیری در صدر همین فائده بود و آنها را در لسان
 شرح کتب الحیو و الایات و در مصلح صوفیه نفوس و حرکت نفوس منطبعة خوانند و در تحت طبیعت اشیاء اند کما افلاک

۸

در کتب
 الحیو و الایات
 و در مصلح
 صوفیه
 نفوس و حرکت
 نفوس منطبعة
 خوانند و در تحت
 طبیعت اشیاء
 اند کما افلاک

عقل ثانی و فلک اول یعنی فلک عظم و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثانی و از عقل ثالث عقل رابع و فلک ثالث صادر گردید و پس از
از عقل رابع عقلی و فلکی الی العقل الاخر صادر شود و هو العقل الفعّال لکثرة فعله و تاثیر فی ماتحت فلک القرینی فی عالم الغایه و از
عقل فعال ماده کلیه عنصریه صادر یابد و این ماده معاونت حرکات سماویه متعدد و مختلفه متجده و بحسب اعتبارات مختلفه صورت
جسمیه و صورت نوعیه غصیر بسیط و مرکب را قابل بود پس این صورت افلاک معلوم است و عقول اند و کثرت در آنهاست لکن کتب کلیه
من المیولی و الصورة فلا یصید عن العقل الواحد فلک فکیف یصید عن عقل و فلک لهذا عقول و احد فی نفس الامر کثیر بحسب
الاعتبار کثیر و در هر عقل پنج یا بالغیب بی سندی چنان و اعتبارات تراشیده و آنها را مبادی کثرت گردانیده و در حد و کثرت
اختلاف کثیر کرده اند سیدی در شرح هدایه حکمت گوید قال الامام فی المخصوص انهم فی الفلاسفة سبط و اعتبار العقل الاول
و جوبه و جعلوه علیه للعقل الثانی و امکانه و جعلوه علیه لفلک العظم و منهم من اعتبر بها تعقله لوجوده و امکانه علیه للعقل و فلک
اعتبروا فیه کثرت من ثلثه او بیه وجوده فی نفسه و جوبه بالغير و امکانه لثلاثه و قالوا لیسید عنه بکل اعتبار اعتبار وجوده یصید عنه
عقل و باعتبار جوبه بالغير یصید عنه نفس و باعتبار امکانه یصید عنه فلک ثانی من اربعة اوجه فزادوا علیه بذلك الغير و جعلوا امکانه
له هو الفلک علیه علیه لصورته انتهى ایچ بخاطر می رسد که اعیان خارجی چه قسم از جهات و اعتبارات عقلیه صادر خواهند گردید و بر احوال
کثرت بی نهایت که کتب فلک مذکور از عقل و افلاک مذکور چنان اعتبار خواهند تراشیده و در افلاک تخانی فلک مذکور کتب
کثرت چیست ذات احدی تعالی و تقدس یا اعتبار کثرت سلب و اضافات بدون جهات و سلب و اضافات معلوم و حکم و صدور و احوال
مبادی ممکنات نبود و ذات احد عقل اول نیز باعتبار کثرت سلب و اضافات بغیر حاجت ثبات تعدد عقول و انشأ ساز ممکنات باشد
علاوه آنکه نزد فریق عدد و عقول و نفوس بعد و افلاک است پس هر فلک دو جوهر مجز و اند که عقل و نفس بیست درین فریق نزد بعضی
عقل اول و نفسی که صادر از وی است باز از فلک الافلاک عقل ثانی و نفسی که صادر از ویست باز از فلک ثانی و نفوس جز آنکه عقل است
و نفس رابع باز از فلک رابع است که این فلک فکر کنید و همین عقل تاسع را عقل فعال خوانند و نزد بعضی عقل فعال عقل عاشر
که از عقل تاسع صادر شود و از عقل فعال ماده کلیه عنصریه و حواد صمد و ریاد و نزد معلوم اول عدد و هر یکی از عقول و نفوس را ماده
از پنجاه است چه کرات افلاک نیست پس همین عدد بود و نزد بعضی عدد دیگر و تفصیل آن در مبسوط باید طلبید و لیکن فی العقل تفصیل
و نزد فریق عدد و عقول و نفوس بعد و کتب سیاره است نه بعد و افلاک چه که کتب در هر فلک کلی بنزد قلب حیوان است او استحقاق عقل
نفس علیه الحقیقت صادر است و فوق کتب سیاره هر فلکی عقلی و نفسی است پس عدد و عقول و نفوس بیست و نه سبب پیچیده بود و نزد این

فان قيل انما يتصور ان يكون العقل في بعض الاشياء كقولنا العقل في النار
والجواب ان هذا لا يتصور لان العقل لا يتصور في النار بل في الاشياء التي
تكون لها حواس وادراكات كقولنا العقل في الانسان

وتابعان في بعد افلاك كوكب استار و پس بعد عقول نفوس من منسوب شئ و در بود و نیز بعضی از افلاك و كوكب
ثابت و سیاره عقلی و نفسی است چه در عالم سماوی یا در صورت ندارد و سکون از اقلیم موت بود و آن عالم حیات است همچنانکه هر فلکی
متحرک است حرکت وضعی هر کوی از ثنات است و سیارات در مکان خود حرکت وضعی و در نفس خود بالذات بود و در حرکت دور
کرات افلاك متعلقه بان کوكب که کوی آن حرکت بالعرض متحرک است حرکت مرکب از همه آنها در هر کوكب محسوس است و در سیاره
حکما در وقت و بیشتر اقلیم همین است و نیز بعضی از افلاك کلتیه و جزیه و کوكب ثابت و سیاره عقل و نفس قدسی و انوار
نفس منطبعه صورت نوعیه جماتی قال المیدانی شرح الهدایه الخ حرکت القریب ای بلا واسطه متحرک لفلک قوه جسمانیة نسبتا
الی الفلك کسبه الخیال الینا فی ان کلامها محل ارتسام الخیرة الا ان الخیال مختص بالذیاع و هی ساریة فی جرم الفلك بساطة
و عدم رجحان اجزائه علی بعض فی المحلیة و شئ نفسا منطبعه و قال فی تعلیقاته الشفاء و ان علی ان لفلک نفسا منطبعه لا
و الشیخ علی ان له نفسا مجردة لا غیر و الامام الرازی علی ان له نفسین مجردة و منطبعة و قال المحقق الطوسی لک شئ لم یدرب
فازرب قبله فان الجسم الواحد یتصور ان یکون نفسین اعنی ذاتین هیوالة لهما معا و الحق ان له نفسا مجردة و قوه حیالیه و لا یزول
الامام غایة ما فی الباب ثبوت القوه الخیالیة بالنفس المنطبعة انتهى بالجمله کریمه و من الناس من یجادول فی الله یعلم و لا یدرک
و لا کتاب یشیر و صف حال انها و نیز باید دانست که حق تعالی و تقدس قادر و توانا و از شأنه ایجاب و منطبعة خضر از مشر و مبر و یفعل
ما یشاء و یکما یرید و شان اوست فلا یخفى فی اختیار قادر مختاری نماید و از وی تعالی صد و عقل قول فقط یا یجاب مید و صد
حوادث از عقل فعال ندارند عقل فعال تراشیده حکما است و سخن درین مورد خودت و نیز از تحقیق و یستی بر مقتضات برانده و قدس
که هرگز با تمام نمیرسد و باصول حقه اسلامیة مخالفت دارند چون دانیها معلول تر علیت و نیست علت بعد در حصول معلول
نیست حوادث را اثر منخوب خود نمیشد و مؤثر حقیقی را معطل و سبب درشته و این تعطیل و تعطیل بنده اندک است کلمه تخرج من
اقوالهم ان یقولون ان کذا یابس انما یزعم فاسد انما یباحضرت فاضی الحجاب هیچ جنبانی نیست باخجاب محیی عوالت هیچ
نه باید که اینها بنسب احیاج و خضر از منخوب خود رجوع نمایند و قضا و حاکم از وی خواهند بلکه عقل فعال نیز چون بزم اینها موجب است نه حاکم
قضا و حاجت از وی جو هست نیز غیر معقول است ان الکافرین لامولی لهم ازین کفار و موحده کفارت پرست نیکو حال اند که درنگی بخت
حق سبحانه التجا دارند و بنان را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند تعالی الله سبحانه عما یقول الکافرون علوا کبریا فاما الله در عالم
قرآن مجید و احادیث شریفه ال اندر آن که در وجود عالمی است غیر منضوی ای غیر ابدی که در انجا معانی باجسامی که در صفت است

فان قيل انما يتصور ان يكون العقل في بعض الاشياء كقولنا العقل في النار
والجواب ان هذا لا يتصور لان العقل لا يتصور في النار بل في الاشياء التي
تكون لها حواس وادراكات كقولنا العقل في الانسان

فان قيل انما يتصور ان يكون العقل في بعض الاشياء كقولنا العقل في النار
والجواب ان هذا لا يتصور لان العقل لا يتصور في النار بل في الاشياء التي
تكون لها حواس وادراكات كقولنا العقل في الانسان

دارند متمثل بشیوه کائناتیه للعلم فی الصفه والاسد للشجاعة ودر روی آنها پیش از وجود ارضی می جوید جسمانی بخوبی از
وجود موجود دیگر در پس از وجود ارضی آن صورتی در جانی با این صورت ارضی معنی از معانی هو بوی که در وجود خود تصور آنها بسیار اند
چنانچه مرتب موصوفه با مرتب فتنیم یکی کرد و بوی که می توان گفت که مرتب موجود و نفس همان مرتب است که در خارج فطری و در وجود
مکتونه و در قوه خیال بعینها همان صورت است که در خارج موجود در کائناتیه و غایتش نمود و در مشهور هر دم نمی آید و لیکن لطیف
دارند و نقل و نزول کنند و آنها را بعضی مردم میند قال الله تعالی فارسلنا الیها رجا فتمش بها بشرا سويا و قال النبی صلی الله علیه وسلم
یخرج الی الغمام یوم القیمه فنجی المصلو ثم یجی القصد ثم یجی الصیاح ثم آخر الحدیث و قال ان الله تعالی یبعث الایام لیسئنها و
یسبعث الجمعه زمره و منیر و قال یونی بالانیا یوم القیمه فمصوره صحیح شمس طائر زرقا و انیا بها مشوه خلقها و قال یونی بالیوم کما کنش
فیخرج بین الجنة والنار و مستفاد فی الحدیث ان جبریل کان یظهر للنبی صلی الله علیه وسلم و یترامی له فی کلمه و لایراه سائر الناس و ان
القبر یفتح سبعین فرعا فی سبعین اویهم حتی تختلف ضلوع المقبور و ان الملائکه تنزل علی المقبور فیسأله و ان علیه تسأل و ان الملائکه
تنزل الی المختصر یا دیهم الحیر و المریح و ان الملائکه تضرب المقبور بطرقه من جدید فصیح صیحه یسمعونها من المشرق و المغرب ان الله
یتجلی بصور کثیره لاهل الموقف و ان النبی صلی الله علیه وسلم یصل علی بنی و یروی علی کرسیه و ان الله تعالی یحکم بینهم و انهم شفاها الی غیر
اما لایحیی کثره قال حجة الله البان الله الناطق فی هذه الایات بدین احدی ثلث اما ان یقر نطابره فیضطر الی انبات عالم کونا
شانه و هذه هی التي یقتضیها قاعده اهل الحدیث بنه علی کک السیوطی و بها اقول و الیها اذ سب و یقول ان هذه الوقایع تنزل
لجبر الی و تتمثل له فی بروج و ان لم یکن خارج حیره و قال فظفر کک عبد الله بن مسعود و رضی الله عنه فی قوله تعالی یوم تاتی السما و الارض
مبین انهم اصحاب جبر فكان اعدهم یظفر الی السما فیری کبریة الیها من الجوع و یدکر عن ابن الماجشون ان کل حدیث جارف
الشفق و الرویه فی المحضر فغناه انه یغیر ابصار خلقه فیرونه نارا لا تتجلی و ینا حقی خلقه و ینا طیهم و هو غیر متغیر عن عظمته و لا یقبل معملوا
ان الله علی کل شیء قدیر یجعلها مثیلا یفهم معان اخری و تست اری المقتصر علی الثالث من بل الحقی فقد صور الامام العزیز الی عذاب
کک المقامات الثالثه یحیث قال انشال هذه الاخبار لها طوایر صحیح و سر حقیقه و لكنها عند رب البصائر و رخصه فمن لم یکن یشفق علیها
فلا یغنی ان یکر طوایر بل اقل ربنا الایمان السیدیم و الصدیق فان قلت فحق انشال ککاف فی قبره و در اقیه و لا نشأ بشیرا من ککاف و انما
علی خلقه و انشأه فاعلم ان ککافه متعانی فی الصدیق انشال و احد و هو الاظهر و لا یصح و لا سلم ان تصدق بانها موجوده و هی تلغ فی البیت
و ککافه انشأه ککافان هذه العین لا یصلح انشاها الامو المملکة و کل ما یعلق بالآخرة فهو من عالم المملکات اما فی الصحابة رضی الله عنهم

من جانوری المسجد الحرام أيام الحج وأنه ظهر في بعض حدائق البيت اخرج من بيت مسدود الأبواب الكواكب التي ظهرت من قبل بصيرة الحكيم
 الكلبي انتهى ولكن استدلاله بمباحث مناقشات خالي نیست صاحب جذوت کوید عالم مثال کرده در مذاق و ذرات مشربیات
 خوش گوار می آید و لیکن نسبت آن شکل الانطباق است اما ممکن انکار این عالم می کند کما قال الشيخ فی الباب السابع والسبعين من الفصول
 المکروه اصحاب النظر وان قبلوا قبلوه بنا ويل بعدوا و تسليم لمن قاله اذا كان القائل الله ورسوله فان ظهر عنك شبهة جعلوك انكروا ذلك
 نسبو الى فساد الخيال فهم يعترفون بالانكروا فانهم ثبتوا الخيال فساد ولا يدل فساد على عدمه انما فساد حقیقی لم یطابق عند
 الصبیح الذی هو صحیح و سائر عندنا قلت فی صحیح او فاجد قد ثبت عینه وان تلك الصورة فی الخيال قد عفا تكون صحیح و فساد ما بالخیال
 ولم یکن مقصودنا بالاثبات وجود الخيال لم تعرض الى صحیح ما یظهر فی الال فساد و قد ثبت ان الحكم لا یجوز على کل حال الحسوس
 والمعقول والحواس والعقول فی الصور المعانی و فی المحدث والتقدیم و المحال المکونی فی الوجوب من لا یعرف مرتبة الخيال فلا معرفة له
 جملة واحدة و هذا الرکن من المعرفة اذ لم یحصل للعارفين ما عندهم من المعرفة راجحة انتهى و مشائیر نیز انکار این عالم می کنند چه نزد ایشان
 بر این راسخ این عالم ثابت شد که هر چه قابل قسمت بود محتاج بوجود ماده است پس وجود صورت مقداری بلاماده محال است و این
 معنی و شایسته آن که مشائیر در موطن خارج لشکاک بین الصور و الماده جائز شد شکی نیست اما در زیر قائل این لشکاک اند چه وجود غیر
 را در شهادت پس عرض قلم تغییر می دهند و این را در تعریف ما نیست جوهر فیه انا و جدت فی الخارج کانت لانی موضوع اعتبار کرده اند پس حکم موطن
 غیر حکم موطن دیگر بود و حکم عالم حسی بر عالم متافیزیکی معتول نبود و وجود صورت مقداری بلاماده محال است انون باید در یکا چون تخم در
 زمین نشاند و شود و اجزا لطیفه آب هوا و ارض و جسم تخم در آید قوی با جز اجزا صغیر عناصر معتول آن بصورت مناسب خود از تخم
 بروز نماید نگاه بر که شاخ باید و علم خبر آن اگر دخت کامل گردد و اینجا چون نظر عقل کار فرماید و خبر می شناسد یکی نفس شجر که بعلایه
 تخم فاضل شد و تخم جسمانیات از شکل و لون و تخالط و طعم و ریح و گرمی سردی و امثال این و این هر دو بر اجزا صغیر عناصر متوار در
 یکی صورت حالت در آن دیگر اعراض قائمه بآن همچنین چون منی در جسم انثی مستقر شود و حیض با او یار گردد حکم او حکم تخم است اما تحقق
 جسمانیات که بآن بر نوع از نوع دیگر ممتاز بود ظاهر است اما تحقق نفس از آن که فطره سلیمه میداند که این جسمانیات که نیز از تبدیل و تغییر
 نفس تبدیل دیگر در این فرد هموست که بود پس سرشته این فرد غیر جسمانیات دیگر است پس از تمهید این مقدمه بدانند که میان این نفس
 جسمانیات مناسبه او که بآن بر نوع از نوع دیگر متمیز بود و شناخت می آید علاقه هست تا قیام دیگر که این علاقه از کجا است
 اصل این علاقه و تمهید مستقر در عینا اولی در آنجا صورت جوهریه را با صور ضمیمه مناسبه مؤافاة لبسته و دست و ران خوش که دیگر ساخته اند

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

مايشه خديجه رضي الله عنها ميگراد و آن خيزه كره نماز كرده است حضرت علي الصلوٰه والسلام از وحى
تا نيت شش ماه روي صاف دست پس از آن مي آمد ملك يعنى آيه جبريل عليه السلام حضرت مثال
با خيال بيداري با جبري قور حسي و اين روي از اقسام وحى بود اينها آنحضرت عليه الصلوٰه والسلام
فرمود ان روي بالصلوة و تقية جبري من مسته و اربعين جزء من النبوة و از نبوت نصيب مومنين است و از روي
صافه معتبر است آنچه آنحضرت عليه الصلوٰه والسلام علم را بصورت شيرانيان را بصورت پيرانيان
ديد و از روي صافه كه بعبارة و غير معتبر است آنچه يوسف علي نبينا و عليه الصلوٰه والسلام
شمس و قمر يازده كوكب ساجد و ديده را بصورت شمس كمال نوريت او و غالب را بصورت قمر با قبا
و استعاده وي از پدر و برادران را بصورت كوكب سبب ابتدا بايشان پس اين حضور معتبر اند و سجد
ايشان غير معتبر كه بعينه عالم شهادت واقع گرديد قسم سوم خيال مجر دست و آن چنان بود كه خواطر افاض
در دل نميكند و غلبه آن روح از مطالعه عالم غيب محبوب باند پس در حال واقعيانوم آن خاطر قومي گردد
و تخيل بريك كه سوت خيال پوشانده و صور آن خواطر بعينها مشاهده كند و بي تصرف تخيله و تلبيس او
و شبهه گردد و چنانچه مراضي كه داعية قبول خلق او را باعث بر يا صفت بود و در واقعيت كه مسجود
خلان است يا شخصي كه سويته و دلش خاطر كنج يا قن غالب بود و روي ايند كه گنجي يا قن معتبر و اندك
اين شايده آرزوي نفس است و پيسته مصوشت لجرم عبا كنند و آين امر اگر در واقع افتد آن را
واقع كاذب گويند و اگر در خواب افتد آن را صفات احلام خوانند در قسم صدق اصلا صورت
بند و نفس مستقل منتش آن خاطر بود و صدق از صفات او و در قال القيصري في مقدمة شرح
الفصيدة الفارسية و كل ما يشاهد في الخيال المقيد لا يكون محتاجا الى التعبير و العقل و الا كثر احتياج

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

شکی نیست که اینها که در عالم وجودی که در عالم عقلی و مثالی و انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی و اجسامی و غیره
 تقسم می شوند اقرب من الغیب المطلق و عالمها عالم الارواح الخبیه و المکتویه یعنی عالم العقول و نفوس مجردة و الی ما یکون اقرب الشهادة
 و عالمها عالم المثال و اما تقسم الغیب المضاف الی التسمین لان الارواح صور مثالیة منسبة لعالم الشهادة و صور عقلیة مجردة منسبة
 المطلق الی الشیخ قائل صریحیه مجرد نیست بر همین صیغه معارف میگوید عالم الشیخ روح غیر قابل التجرد و علی ما تعلیم من کتب استی
 بافتوحات و غیره و نقل شایع بر علی بن ابی طالب و بنی الحکماء امام بانی قدس سره و مکتوب بی کیم جلالت میفرماید عالم کلمات تقسم
 داده اند عالم الارواح عالم مثال و عالم جسام و مثال را برین گفته اند در میان ارواح و جسام و نیز گفته اند که عالم مثال در زکات است و در
 و حقائق این دو عالم را که معانی و حقایق جسام و ارواح در عالم مثال بصورت لطیفه ظهور می یابد چه در تجلیات و چه در حقیقی صورت و برین
 و آن عالم فی حد ذاتیه مضمون و سیات و اشکال نیست صور و اشکال در ارواح و عالم دیگر منعکس شده ظهور یافته است و زکات است فی حد ذاتیه
 مضمون و سیات نیست که در روی صورت کاین است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بداند که روح شیش از تعلق بدین عالم خود
 که فوق عالم مثال است بعد از تعلق بدین اگر تزلزل نموده بعالم جسام و علاقه و پی و داده است بعالم مثال کار ندارد و شیش از تعلق بدین عالم
 بیش ازین نیست که بعضی اوقات بوقیف اند سجانه بعضی از احوال خود در مراتب آن عالم مطالعه نمایند و حسن و قبح حوال را از آنجا معلوم نمایند
 چنانچه در وقت و نماز این معنی واضح و لایح است بسا که بی آنکه از حسن و قبح این معنی خبر نماند بعد از نماز از آنجا که بگوید است
 فوق است اگر غفلت بعالم مثال کار نمی آید و عالم مثال از برای بدین عالم برای بود عالم ارواح است یا عالم جسام و عالم مثال شیش
 از مراتب این دو عالم نیست انبی و محقق کلام شاد و الی الله و سلوی که در سطحا میفرماید که عالم مثال جزو است معین از اجزاء عالم متناهی است و از اجزاء
 عالم مراتب است معنی صورت را و انضامات است مجرد محض را مانند جسم صغیر که در صحران افتاده است با استعداد خاص و قابلیت مراتب
 تا بان و در سبب حقیقی در خصوص این جزو مراتب بودن حق غایت اول است که را در آنجا گنجایش نبود چنانچه صورت ظاهر مراتب و جسام
 بجهتی کمال مراتب است بجهت دیگر کشف صورت شخص را و انضام چنانچه صورت انسانی در مرتبه مراتب است و بجهتی کمال نفس است و از جوامد
 خارجیه است از قلم انراض نفسانیه با بجهت دیگر صورت انسان است و انسان سبب این صورت وجود دهنی شد و از عدم مطلق برآمد همچنان
 حق که در مراتب جزو لطیف از اجزاء شخص را که ظاهر شده و جبهت را در بجهتی کمال شخص است و معدود از عالم و جبهت دیگر ظهور حق است و وجود
 از وجودات و تسمیه آن بصورت ظاهر در مراتب انهام خلاف مقصود میکند زیرا که در افهام سامعین متبادر میشود معنی که مراتب است و مراتب
 که معنی مناسب تمام داشته با ظهور ثانی است چون عارف باین ظهور آبی میرسد و تخدق نظر کند در آن محض می بیند مراتب در نظر او

از عالم شهادت چه چیز در عالم مثال بود و خبر و نیستی که در عالم جسم بود و هر چه در عالم جسم بود وجود آن در عالم مثال ضروری است چنانچه اقول
افعال شهادی وجود خیالی ضروری است اما وجود خیالی وجود شهادی ضروری نیست باینکه چیزی در خیالی می آید و خارج خیال ظهور نمیکند و قال
القیصری فی مقدمه شرح الفصول لبدان تعلم ان کل ما له وجود فی العالم المحسوس هو فی العالم المثالی و العکس لذلك قال الرباب الشهدوان العالم
الجبلی بالنسبة الی العالم المثالی کما یقال فی سائر الالهیات لایا اما مقیدان بخصیصه استو صدق فی ما ناید و اما العالم ظاهر عالمی دیگر نمی شناسند
شوی سحر چنین را کس گفتی در جماعت بیرون عالمی نظم نکوهها و برها و دشتها و بوستانها و باغها و کشتها و آسمانها و زمینها و دریاها
آفتاب و ماه و ستار و غیره از جنوب و شمال از در و بازو و باغها دارد و غروب و سیاه و روز و صفت ناید عجایبی آن که در درین ظلمت چه در میان خود
خوری و چای و تنگنا و در میان جنس انجاس و غنا و او حکم حال خود نکند بدی زین رسالت معوض کافر شدی کاین محال است نیست و خود
از آنکه تصویر ندارد چشم کور هیچ در گوشت کسی ز نشان رفت که کین طبع که حجابی ز رفت که آن چنانکه آن جنین را طبع خون کافر نهاد و او
او طایفون از نعیم این جهان محبوب کرد و خون تن را در دلش محبوب کرد و بر تو هم طبع خوشی این جهان شد حجاب این جهان را و دان که
جنش کن چون چنین تا بخشدت حواس فزین از جهان جم چون بیرون وی از زمین در عرصه وسیع شوی آنکه ارض الله وسیع گفته اند
عرصه آن کاغذ را در قندیل کرد و تنگ و عرصه فلج و نخل را کجا کرد و شکستگی و این عالم عبارتست از شیا که زیر کبریا لطیفه حرق
غرق و خرق و ایام ندارد و در جزئی و تبعیض را قبول نمیکند و این عالم از حقایق جوهر است بعضی این عالم را عالم عرضی گویند و صور ثانیة انشقاق
عن الحقائق تصویر مینمایند قال القیصری فی مقدمه شرح الفصول فلیعلم ان عالم عرضی کما زعم بعضهم من ان الصور المثالیة شققة عن حقائقها کما
فی الصور العقلیة و الحق ان الحقائق الجوهریة موجوده فی کل من العوالم الزوادیة العقلیة و الخیالیة و لها صور محسوسه و لها صور مثالیة و لها صور
الصور الحاصلة فی کل عالم سوا کانت شرقة او غیر شرقة فاما الیسققة عن حقائقها لایا لکما فی موجوده فی الخارج کما لک موجوده فی العالم
العقلی و المثالی الذنبی و حصول صور الشی شققة عن حقیقتها لایا لکما فیها ضرورة اذ الصورة غیر عندهم صور ثانیة و هو کما فی
و منفصل اند و در راه حلول نمیکند پس تصور چنانچه کما تعلقی بدن محسوس تنزل بر خج و جمیع اجز او عصار ظاهر و باطن میکند و در خواب
خود را بدن مثالی شاهد مینماید چنان پس از مفارقت ازین بدن شهادی با میدون مثالی میاید و بی اختیار تعلقی جسمی از جسم بود بدن
مثالی و در آن صور محسوس و خیالیات مینماید شوی روح را و حیدر الله خوشتر است و غیر ظاهر است و پامی دیگر است و دست پا و خود
بدنی است و آن حقیقت این بدن را که از آنکه آن تو کج بی بدن داری بدن و این من تر از جسمی بیرون بدن است پس انسان باید است که بفعل
جبر و ملکوت در اصطلاحات قوم معانی مختلفه مستعمل گاهی عالم الوهیت جبر و گویند و عالم ارواح و ملکوت و ملکوت و ملکوت

[illegible]

[illegible][illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

دوسب	زیربش	اشرب	فصله	صفتی دردی	شش	پیشینه	حدید	طله
۱۰۰	۱	۵۹	۵۷	۶۶	۷۵	۷۵	۷۰	۳۸

در عملی حاشیه میباید میگویند که ایامی لشب با الفار سیر برنج و قال صاحب القاصد موجود بر شیب یا النحاس تخد مندر را با لها خاص و ذکر آن را در
 انه لا يوجد فی عهدنا و الذی تخد مندر را با و سیتی یا النحاس صیتی انفسه شش ای کشند فجو بر مرکب من بعض الفلزات و لیکن النحاس صیتی و اما عالم
 نبات هر چه با ساق است آن را شجر گویند و هر چه بی ساق است آن را بجم خوانند و اما عالم حیوان بجمی است یا برینی هر یکی از این عوالم شش
 بر انواع بی نهایت است هر نوعی از اینها متضمن اشخاص و افراد بی غایت است قطع نظر از احصاء افراد و احصاء انواع هم ممکن نبود اما مشهور آنست که انواع
 حیوان برار و چهار صدد است بشصده بجمی و شش صدد برینی کذا فی الجذوات و همین عوالم شش را موالید شش و افلاک را آبا و غایب را اتمات گویند
 و اکثر حکما از بیشتر ملک مجتمعه خبر ندارند و انکار وجود چنین میانند و فسان با نوعی از انواع حیوان می شمارند پس از آن باید دانست که اجسام را احوال
 و عوارض اندازند جهت خصوصیت همچو سادات و ترکیب ترکیب فلکیست و غرضیت و ایضا انواع و عوارض دیگر اند که خصوصیت در عوالم آن
 داخل ندارد بلکه جسم انحصاریست جمعیست مطلقه معروض او شود این همه اعراض در جسم ضروری نیست جائز است که جسمی از بعضی اشیا خارج
 او چنانچه جسم هر آنکه مرده ندارد و سنگ مرده او آب ندارد و باطن مرده او آبی و آند یا صفات ذاتی تجرد و وجود محتاج به چیز دیگر باشد همچو
 و زمین آنرا و عرف معقول یا جوهر خرد و صفت آنچه در وجود خود محتاج به چیز دیگر باشد همچو رنگ بود مرده که کنایات محسوس اند از ادعای افعال
 گویند و این دو عامه بالاستقرار انواع شصت و هفت و اوصاف در دو صنفی عالمی است معروض از سه حال غایت مفهومی و اگر قبول
 آن را کم خوانند اگر نسبت بغیر معتبر است معروض اضافی و عرض نسبی نیز خوانند و اگر نسبت معتبر بود نسبت بغیر آن که کیفیت یکم بر دو گویند و نسبت

[illegible]

له اندر در دولت
 و طرب و رعب
 و خست و استاد
 سه خاکی در دست
 محسوس در خفا
 خدا و عسل و گلاب
 با بر و خیر و نیک
 ما از دست خیل
 و مروت و عین

از عالم شهادت چه چیز در عالم مثال بود و خبر و نیست که در عالم جسم بود و هر چه در عالم جسم بود وجود آن در عالم مثال ضروری است چنانچه اقول
افعال شهادی وجود خیالی ضروری است اما وجود خیالی وجود شهادی ضروری نیست باینکه چیزی در خیالی می آید و خارج خیال ظهور نمیکند و قال
القیصری فی مقدمه شرح الفصول لآبدان تعلم ان کل ما له وجود فی العالم المحسوس هو فی العالم المثالی و العکس لذلك قال الرباب الشهدوان العالم
المحسوس بالنسبة الی العالم المثالی کما یقال فی سائر الالهیات لایا اما مقیدان بخصیة استقصاء فی ما یدور و اما العالم ظاهر عالم دیگر نمی شناسند
شعور که چنین را که گفتی در جمیع احوال است بیرون عالم نفس منظم تر از کوهها و دریا و دشتها و بوستانها و باغها و کشتها و آسمانها پس در این دنیا
آفتاب و ماه و ستار و غیره از جنوب و شمال از در و بازو و باغها دارد و غروب و سیاه و روز و صفت نایب عجایب می آید که تو در غفلت چه در میان خود
خوری و چای و تنگنا و در میان نفس و غما و او حکم حال خود نمیکند بدی زین رسالت معوض که فرستادی کاین محال است نیست و خود
از آنکه تصویری ندارد چشم که در گوش کسی زبانشان نیست که کین طبع که حجابی ز رفت زنت که آنچنانکه آن جنین را طمع خون که کافرا و اوست
او طایفون از نعیم این جهان محبوب کرد و خون تن را در دلش محبوب کرد و بر تو هم طمع خوشی این جهان شد حجاب این جهان را و دانایان که
جنش کن چون چنین تا بخشدت حواس فزین از جهان هم چون بیرون وی که از زمین در عرصه وسیع شوی آنکه از زمین وسیع گفته اند
عرصه آن کانیاد در قنداره دل کرد و تنگ و عرصه فلان و نخل ترا که کوه و شکستگی و و این عالم عاریست از شمایا که نمیکند لطیفه حرق
غرق و غرق و ایام ندارد و در تجزیه و تبعض را قبول نمیکند و این عالم از حقایق جوهر است بعضی این عالم را عالم عرضی گویند و صور ثانیة انشقاق
عن الحقائق تصویر مینمایند قال القیصری فی مقدمه شرح الفصول فلیعلم ان عالم عرضی کما زعم بعضهم من ان الصور المثالیة شققة عن حقائقها کما
فی الصور العقلیة و الحق ان الحقائق الجوهریة موجوده فی کل من العوالم الزوادیة العقلیة و الخیالیة و لها صور محسوسه و لها صور مثالیة و لها صور
الصور الحاصلة فی کل عالم سوا کانت متعده و غیر متعده و اما لیس شققة عن حقائقها لایا کما فی موجوده فی الخارج که لک موجوده فی العالم
العقلی و المثالی و الذنبی و حصول صور الشی شققة عن حقیقتها لایا کما یقولون علیها با ضروره اذ الصوره غیره عندهم صور ثانیة و کما یقولون
و منفصل اند و در راه حلول نمیکند پس تصور چنانچه حکام تعلقی بدن محسوس تنزل بر خود و جمیع اجزای او عصاره ظاهر و باطن میکند و در خواب
خود را بدن مثالی مشاهده نماید همچنان پس از مفارقت ازین بدن شهادی با بدن مثالی می آید و بی اختیار تعلقی جسمی از جسم بود بدن
مثالی و در آن صور محسوس و خیالیات مینمایند شعور روح را و حیدر الله خود شست و شست و غیر ظاهر است و پامی دیگر است و دست پا و خود
بدنی است و آن حقیقت این بدن را که از آنکه آن تو که بی بدن داری بدن و این بدن من از جسم من بیرون نشود پس انسان با بدنی که فعل
جبروت و ملکوت در اصطلاحات قوم معانی مختلفه مستعمل است گاهی عالم الوهیت جبروت گویند و عالم ارواح ملکوت گویند و بعضی از علماء

صورت جسمی جو بری با متعین شده قبول ابعاد و این جسم بر قابل ابعاد بجهت قبول ابعاد در همه ابعاد که با وجود همه انواع جسم مایع بود و
اجسام با هم در اموری شایسته این حقیقت جوهر قابل ابعاد و آن جزوی دیگر است و جسم که بسبب آن آثار مختلف در اجسام و حقیقت نوعی
شوند و این جزو دیگر بسبب آنکه جسم با انضمام آن نوعی شود از انواع مختلف صور نوعیه خوانند و بسبب آنکه مباد حرکت سکون و سایر آثار جسم طبعیه
گویند بالجمله جسم بسبب نوعیه مختلف متعین شود با انواع مختلف همین سبب عارض شود جسم مطلق را که از انواع مختلف اجسام مختلف و با آنکه وجود
نوع واحد قابل لازمه لازم مع ایسوی لا یختص بالصورة الجسمیه بل یشتمل للصورتین حی لا توجد بدون الصورة النوعیه و کذا الصورة النوعیه لا توجد
بدون الصورة الجسمیه التي لا توجد بدون الصورة فالایسوی مع الصورة متلازمة بحيث لا یفکک احداهما عن الاخرین و چون آب ظرفی را که جسمی است
واحد متصل در ظرف اندازیم صورت سابق معدوم و دو صورت دیگر موجود دیگر در ظرف این بر دو ظرف با هم سازیم صورت واحد و متصل
سابق پیدا نمی شود و ایضا چون آب را جویندیم تا به شش برگشت صورت مایه معدوم و صورت هوایه موجود و تقاضا بر دو ظرفیه و چه بوده است
که میولای هر دو است این میولای را هیچ نامی بود و هیچ لازمی از برای آب نامی نیست که آب است و این هوای نامی است که هوای است آب هر جا که
باشد بر دو ظرفیت است و جواز بطش او اثر بر او هر جا که باشد حرارت و طوب است عدم جواز بطش او و جزو نظریه است که میولای بر دو ظرفیه
نمی کند و لیکن تحقق می یابد که در جسم جوهریت غیر متعین و قابل محض برای قبول صورتهاست میولی که قبول صورتها می یابد و غیر صورتها
و صورت نوعی بود تعین محض قابلیت ابعاد و ثلثه که در همه اجسام یکی و امر مایع بود صورت جسمی است و مایه نام و آن صورت نوعی است که در صورت
عبارت از وجود عام که آن وجود منبسط و نفس حافی نیز گویند و او قابل صور جسمانی است و مایه و مثالی و جسمانی است و میولای اولی را باها و جوهر
بسیار و ثقل گویند و ایضا از صور فیه و اجزاء که در جواهر دیگر اند از مجزات مفارقه که جسم هیچ علاقه ندارند به بدیه و نه تاثیر از خود و خود
و عالم و آدم خبری ندارند و ایشان را همیه خوانند که اکثر فی الفاعله الساتیه و نیز باید است که در وجود افلاک اختلاف بعضی دیگر وجود
افلاک اند با آنکه وجود آنها از کتب ماوی افادیل انبیا و جهو حکما ثابت است اما در وجود ارض اختلافی نیست اختلافی که است و احوال و عوارضها
وی است نزد جمهور که وی است که الی و چه زنده بیضه در وسط فلک ساکن است چه اول و خشکی سر کوه در تری سرستون جاز به شهر میگرد
بعد و بقدر زدی که زنده کوه و جواهر باقی نموداری شود و ایضا خوف قهر عواره به ستاره نامر یا قاصه ستیری یا خوف عبارت است از
قوی غلط ارض قمر و ایضا و انایان خرنک از موضع معین بالای جاز تا وسیع مجلی است و بجا مغرب اندیده باز در زمان میگرد اگر در
گردیده به موضع معین رسیده اند پس که ویت من ماین لائل ثابت شد و بعضی بر شکل نیم کره است و بر آب ستاده و بعضی بر شکل
و بر یاقاق و بعضی آسمان و زمین بر دو باطن اند و با بقدر و چه در بعضی بر دو باطن اند و با بقدر و چه در بعضی بر دو باطن اند و بعضی بر دو باطن اند

10

و حشر و شرب و لذت و فخر و تعظیم و تعذیب مثال آنها که بتبلیغ انبیا علیهم الصلوٰه و التسلیمات با هم پیوسته و شریعت با ناطق گردید
عقل در او که آنها قاصد است و بدو سماعت ازین بر گواران ثبات آنها ناقص اگر کفایت می کرد فلاسفه که عقل را معنی خود ساخته اند
در معرفت ذات و صفات و ساز و ستای از همه پیش قدم می بودند و در ضلالت غمی نداشتند و انبیا سر بر نهاده و پشت این بیهوشان و انبیا
انبیا قبل از اینها خیال عام اینها شنودی عقبه عقل متفلسف خیال چون دعوت نبوت حضرت انبیا و علیهم الصلوٰه و التسلیمات پیش
افلاطون میگفت سخن قوم مبدع بود لا حاجه بنا الی من یزیدنا این خود را خود را و قوم خود را ستغنی میداد و بعضی معنی بدیضا و تضاد را
آب رفع طور بر سر اینها و حیوانات دیگر میخواستند خارج از طور حکمت ایشان است اینچ ندید چون حال ندیدند چنانچه حال دیگران
پرسید درین قوم از جمیع فرق ضلالت و جوهر نیست است یکی گفت و کار با حکام شرع و عدا و باخبار مرتبه دوم مرتبه ثانی و فاسد و غیر
و لائل و شواهد و اثبات مقاصد و مطالب و مقدمات علم منطق که آنرا که عاصم از خطا گفته اند چون ایشان را در معرفت ذات و صفات خود
و مخلوقات وی تعالی بکار نیاید و از خطا و غلط نگاه ندارد و دیگران را به قسم بکار آید و چگونه از خطا و غلط عاصم بود و در ثبات قلوبنا
بمدار و در ثبات و ثبات از آنکه آنست که ثبات اثبات مقاصد خود را کند و خطا که اینها خورده اند هیچ سببی نخرده و تمهید
با طایفه تدبیر و تدبیر عالم زده اند و انصاف و انصاف پس این فرق پیش قدم جمیع فرق ضلالت و مفاسد فلسفه چون اکثر فلسفه باشد
پس حکم و حکم از حکم کل آن هم سبب باشد طلاق حکم برینها از قبیل اطلاق بصیرت و کافور برنگی است عجب آنکه این سببها با وجود حقیقت
خود و اصل حکم در آنست که آنهم بر شهادت و کلام لا یحییون و سفیه تر از ایشان آنکه ایشان را زیر کاند و حیل و لطایف انکار و عیب آنکه تائید
ایشان با وجود دخول در زمره اهل اسلام بر جهل رانده و فلسفه کسب قدم اند و تقدیم سموات کوکب غیر با و بعد فناء و طایفه اینها
حکم میکنند و اینها را ازلی و ابدی گویند و حکما را هم انبیا و هند طریقه تا شاست که این بجهاد رسول دارند و لیکن فرمود خدا و رسول
با و ندارند و بعضی با قصص و کذب و تصویف سحر و احادیث نبوی نمایند و با کفار ضرورت دینی پر دارند و محال است
که راه صفای ازلی و ابدی هر در پی مصطفی و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور یزیدنا انهم لنا نورنا و غیرنا انک علی کل شیء
قدیر **فائده** در بیان تنزل است وجود و تعالی حقیقت و حده الوجود و حده الشهود با آنکه صوفیه صافی شش
اخیره وجود را تنزل است و نظایر شش گانه خود را در تنزل شش گانه با وجود حفظ حقیقت و حکام و لوازم وی از پایه بیاید و دیگر
فرمود و در پایه پائین یاد پذیرد که نقصانی و تبدلی در پایه سابق واقع گردد و زوال وی در مرتبه دیگر بصورت آخر مانع حکام اصل
وی بود و تعین آنکه اینجاست و تعین موم در پایه و فرزند طهور شخص در راه یا شکسته قنانه لاله لاجل الاشکال و بر فرزند مفروضه

دوسب	زیرین	اشرب	فصله	صفتی دردی	شش	شیرینی	حدید	طلسم
۱۰۰	۱	۵۹	۵۷	۶۶	۷۵	۷۵	۷۰	۳۸

در عملی حاشیه میباید میگویند که ای لشکر بالفارستیرینج و قال صاحب المقاصد موجود بر شیب یا تخماس میخیزد مرا با لها خاص و ذکر آنرا در
 انه لا يوجد فی عهدنا و الذی میخیزد مرا با و یستی یا تخماسی انفسشوش ای کشند فجوهر مرکب من بعض الغلات و لیسن یا تخماسی و اما عالم
 نبات هر چه با ساق است آن را شجر گویند و هر چه بی ساق است آن را بجم خوانند و اما عالم حیوان بجمی است یا تری بر کی ازین عالم نشسته مثل
 بر انواع بی نهایت هر نوع ازینها متفصل است و شخصی خاص و فردی غایت است قطع نظر از احصاء افراد و احصاء انواع هم ممکن نبود اما مشهور آنست که انواع
 حیوان برار و چهار صدد است بهشتی و بجمی و شش صد برنی کذا فی الجذوات و همین عالم نشسته را موالید و افلاک را آبا و غایب را اتمها گویند
 و اکثر حکما ازین بیشتر ملک محبت خبر ندارند و انکار وجود چنین میانند و انسان را نوعی از انواع حیوان می شمارند پس از آن باید دانست که اجسام را احوال
 و عوارض اندازند جهت خصوصیت همچو سادات و ترکیب ترکیب فلکیست و غرضیت و ایضا انواع و عوارض دیگر اند که خصوصیت در عوارض آن
 داخل ندارد بلکه جسم انحصاریست جمعیست مطلقه معروض او شود این همه اعراض در جسم ضروری نیست جائز است که جسمی از بعضی اشیا خارج
 او چنانچه جسم هر آنکه مرده ندارد و سنگ مرده او آب ندارد و باطن مرده او آبی و آند یا صفا ذات تجرد و وجود محتاج به چیز دیگر باشد همچو
 و زمین آنرا و عرف معقول یا جوهر خرد و صفت آنچه در وجود خود محتاج به چیز دیگر باشد همچو رنگ بود مرده که کنایات محسوس اند از ادعای افعال
 گویند و این دو عالم را بالاستقرار انواع نشسته و مختصرت و هر دو اوصاف را در دو صنفی عالمی است معروض از همه حال غایت مفهوم و اگر قبول
 آنرا کم خوانند اگر نسبت بغیر معتبر است معروض اضافی و غرضی نیز خوانند و اگر نسبت معتبر بود نسبت بغیر آنرا کم خوانند و اگر نسبت معتبر بود نسبت بغیر آنرا کم خوانند

نه بصورت و شیخ یا غیر مظهر است چنانچه صور مرتبه در آب آئینه غیر مظهر اند و مظهر که فی صورت بود درین قسم بصورت و شیخ و مظهر ظاهر
بود نه بذات پس از آن باید دانست که مراد از ذات ذات بحت بود و محسب و ذات فوق همه مظاهر تعینات است مظهر می تعین می باشد
بر آن ذات ذات با عالم نسبتی نیست چه احوال و چه معیت و اتصال و تفصال چنانچه ذات بوجی در علم نمی آید و مجهول مطلق نیست
عالم مجهول مطلق بود متصل و مفصل و محیط و ساری و اگر گفتن باشی از جمل است محکم و صوفی درین حکم متفق اند اما اکثری از صوفیاء میگویند که
با حاطه و حیث اتی قابل اند از ذات تعین اول یعنی اراده کرده اند و تعین را در آن مرتبه زائد بر ذات متعین خود سلطان و عتبات میکنند و امور
این مرتبه را تجلی میگویند و عین تعین را در جمیع اشیا جاری میدانند و عین سریان را و احاطه و حیث اتی میخوانند که ذاتی معارف اللدنی
الامام الزبانی قدس سره و نیز باید دانست که وجود حق نزد حکما و شیخ ابو الحسن عری و اکثری از صوفیاء متاخرین صفت است یعنی حق بدان
نمود موجود است بوجهی غیر از تصور و شرفانی یعنی نمی تواند تصور را از علی و از ذلله فیهنا المصنی و الضوء و اجد و لا شک چنین موجود است
غرضه استحاله تصور انفسا که انشی عن نفسیه فضلا عن انفسا که در وجود همگی و قیامی از صوفیاء متاخرین صفت است معنی و از آن برآید
شیخ سمنانی قدس سره میفرماید فوق عالم الوجود و عالم الملك الودود و درین عبارت تصریح است بآنکه وجود غیر ذات یعنی ذات حجب مانع
و است و مقتضی آن بوجهی که انفسا که بجز از وی محال است اگر چه باین تعاریف بیان ذات و وجود تصور انفسا که ممکن بود که انفسا که باین
فیهنا المصنی شمس الضوء غیر بخلاف آن ممکن که انفسا که بجز از وی ممکن بود که بجز از الراض الذی استضاء ببقایه المصنی و الضوء و فیهنا
مصنی و هو الراض و ضوء یغایره و شمس ثالث اعداد الضوء و هو الشمس امام ربانی در معارف لدنی در اینجا حکم میفرماید حق و فیض است
که واجب تعالی بذات خود موجود است نه بوجود بخلاف سایر موجودات که بوجود موجود اند و وجودی که بر ذات محمول از منزه است عقل است
عقل از ذات وجود و صفت موجود را استخراج نموده بر ذات محمول میسازد اگر چه در متکلمین از وجود زائد بر عین وجود و متخرج است پس ایشان
دست است مخالف در آن مجال انکار و مزاع نیست اگر وجودی خواهند که واجب تعالی بآن وجود موجود چنانچه ظاهر عبارت ایشان است پس محل خدشه
و زود است اگر حکما و شیخ ابو الحسن عری و صوفیاء مذکور نیز چنانچه از این باب خود میگویند باینکه وجود قابل شود و آن عین است که باین
تحتاج کردند و مقتضات لاطال امر کتاب نیکو قریب است بود ازین صوفیاء عجب است که با وجود آنکه از ذات عز شأنه شیخ و عتبات را را مستطاب
می نمایند و مراتب تنزل را مندرج می سازند لا وجود را که در مرتبه ذات ثبات میکنند و این غیر از ناقض شیخ نیست و در سائله بسیار میگویند
چون حق تعالی و تقدس ذات خود موجود باشد بوجهی پس حق تعالی را موجود گفتن بکدام معنی باشد یعنی موجود با قام الوجود و لا وجود
پس نه اصلا در جواب گویم آری وجودی که ذات حق تعالی و تقدس بآن موجود شود در ذات حق تعالی موقوف است اما وجودی که بطریق عرض است

لله و تقدس
مظاهر در ذات باهی
و است گویند
نیز مانع و حیات
معلوم را در مظهر
صفات را در شیخ
الوجود است ثابت
در سلسله
لله اگر چه در مرتبه
ذات و صفات حق تعالی
در مرتبه اول و شیخ
که در صفت ذات حق
نیامد و مظاهر در
حیات و علم را در
شیخ و است که
جمل در مرتبه اول
ذات را از آن جدا
و تصور انفسا که
صفات ذات را در
الوجود نقصان از انفسا
صفات لا حق نگردد
از این سلسله
یعنی در ذات باقی
نیست بلکه چه
حیات و علم را در
و قدرت سرچ
و صبر از ذات
است پس نه

از صفات حق سبحانه که فاضله وجود کرده است بر موجودات و مستحق وجود و وجود عام نفس الزمان غیر از حق و حضرت شیخ محمد بن الدین ابن عربی
و اشاعه ایشان اکثر صوفیه متفقین از متقدمین و متأخرین و قبلی از حکما و متکلمین آن اند که آن موجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است
بجای آن و تعالی شأنه که عین حقیقت خود است لا غیر که ممکنات موجود و وجود واجب الوجود یعنی ذات با شیاو علامه معینی واقع است آن
مجهول الکفایت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پس بر آن معیت و حقیقت می نبرده اند تا پیش آنکه جمعی از اولاد
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تخیلی که مشابه این علامه است بقدری نشاء و رونه آنکه فی الواقع چنان است
است معروض انهمی حصار اخبار ایشان بعد از حق و حق و حق و حق معیت از حسین بن معری بلخی روح نقل میکند قال الله تعالی و هو معکم
یعنی خدای تعالی با شماست بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن با معیت یا بحقیقت علامه را گویند که بحقیقت
و خداوند با همه ذرات عالم است نه ذات بلکه علم و بر همه ذرات قدرت است اما صوفیان معنی ظاهر قناعت نکنند و حقیقت خبری طلبند و
ایشان این است که معیت حق با جمیع ذرات بحقیقت است یعنی او ذات با جمیع شیاو حقیقه لا محاله اما لیکن معیت نه چون معیت جسم است
که او جسم نیست نه چون معیت جوهر است با جسم که او جوهر نیست نه چون معیت عرض است با جوهر و جسم که او عرض نیست پس معیت که معلوم
است که معیت است لیکن صوفیان آن معیت که معیت با معیت است معیت است مثال روح جسم مثال بودن حقیقت با کل کائنات
نیز که نه درون قالب است نه بیرون قالب متصل و قابل است نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر و روح از لوازم جسم از دخول و خروج
و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نیست ندارد و با اینهمه ذرات از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت با او نیست معیت حق سبحانه
و تعالی باید در عالم هم برین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین است و انصاف اخبار از حق نقل میکند که روح
است در همه جزای قالب موجود است با همه ذرات قالب ندگی بمیداد و با اینهمه آنچه باقی که در باطن قالب از خون و جگر و غلی و
نقصانی و طهارت پاک و روح نه و تکلم معیت و آثار حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم توان کرد بی تقدیر و تجزیه تقسیم آنکه لازم بود
کرده انهمی حصار جام جان و شکر آن و دیگر بزرگان در مثل وحدت وجود میگویند که نزدیک است و او را معلوماتی شمار و دیگر مظاهر بسیار از قوی
و حضرات و این مجموع وجود است و اکثر این مجموع وحدت وجود را متعینی گردانند و موجب کثرت شود و زید و یحییان حق سبحانه یکی است او را
معلوماتی شمار و دیگر مظاهر بسیار از مخلوقات ملکوتی و ناسوتی و این مجموع وجود حق است و کثرت این مجموع وحدت وجود حق را متعینی گردانند
و موجب کثرت وجود حق بود کلام آنست که مجموع وجود با شیاو وجود حق است بدلیل قول تعالی هو الاکل و الاخر و انظر الباطن آنکه هر یک
از موجودات مجموع وجود بود و مجموع مطلق است و هر یکی از این مجموع مقید پس مطلق مقید نیست و مقید مطلق و عالم عرض متعینه در حقیقت احد

قافیه او در بیان
اینها که بیان
مستحق معیت جان جسم
خلاف فطرت
معیت با جمیع
نباشد که معیت
ذات معیت با جمیع
صفات با جمیع
معیت با جمیع
عالم با جمیع
فقدیم و در جمیع
کلیت نیست
تا از معیت است
ناتج بود از وجود
خارجی نباشد که
در ذاتش معلوم
نقد و تعویض
در شکی است

در میان دو مرتب بر وجه اتم حاصل گرد و از وقت یکی دیگری غلط نشود شیخ محی الدین قباغان او میفرماید این کثرت که در خارج میماند
 اعیان ثابت است که در مراتب ظاهر وجود که جز او در خارج موجود نیست متعکس است و وجودی که در مرتبه اولی پیدا کرده در مرتبه دوم
 متعکس گردد و وجودی که در مرتبه اولی پیدا کند این وجودی جز در تحتی است نیست و در مراتب امری حلول نکرده است در روان مراتب غیری
 نقش نگشته اگر تعاقب است در تحتی است که در مراتب متوهم شده و این متخیل و متوهم چون صنع خداوندی است جل سلطان که تعاقب تمام
 رفیع و هم و تخیل مرتفع نکرد و ثواب عذاب بدی بر آن مترتب و چون در علم و خارج غیر ذات و حب تعالی و غیر از اسما و صفات واجب جل
 سلطانها که غیر ذات تعالی و تقدس و ایشان ثابت نشد است صورت علمیه عین صوری است نه شیخ مثال آن همچنین صورت متعکس
 اعیان ثابت در مراتب ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین اعیان تصور کرده اند شیخ آن با چار حکم با اتحاد نموده اند و هر یک است بیان
 در شیخ محی الدین مسئله و در وجود بر وجه اتم لیکن در فقیر ظل شی عین شی نیست بلکه شیعی است مثال آن شی حاصل یکی دیگر متعکس نیست
 فقیر محی الدین واجب شد و جل در میان ممکن و حقیقت ممکن عدم است و عکس از اسما و صفات در ان عدم متعکس است شیخ مثال آن اسما
 صفات است عین آنها بر علم است نیست بلکه بر اوست پس عالم با بنی از شی محی الدین عبارت از اسما و صفات است که در خانه علم تشریف
 در مراتب ظاهر وجود نمودی حاصل کرده است و در فقیر عالم اعتبار از حد است که اسما و صفات واجب جل سلطانها در خانه علم در آنها متعکس
 گشته اند و در خارج با ایجاد حق سبحانه آن عدالتان عکس و عین بود و این حق تعالی معلوم گشت که عالم خارج موجود است و وجودی که خارج
 حق سبحانه در خارج موجود است و وجودی که بل بانه غایب مافی البابین خارج نیز ظن عالم خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل
 سلطانها نمی توان گفت حاصل یکی دیگری جائز باشد فعل شخص را عین شخص معلوم گشت و وجود تغییر یافته مافی الخارج الان تغییر یافته
 و اگر کسی ظل شخص را عین شخص گوید بسبب تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از تحت است شیخ و با بعان می نیز عالم را ظل حق میدانند
 اما وجود را ظل را جزو موهومی انگارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجویزی نمایند بلکه کثرت موهومی را بطل و حد موجود تغییر نمایند و در
 خارج موجود واحد را میدانند تعالی شتاتان با بنیها پیش از ظل را اصل و عدم آن جل ثابت بود خارج شی متزلزل و عدم اثبات آن
 وجود ایشان را چون ظل را وجود خارجی اثبات نمی نمایند با چار بر اصل محمول می سازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود می ندانند ممکن است
 نمی نماید در نفی وجود اصلی از ظل فقیر ایشان شکی اند و در اثبات وجودی نیز متفق لیکن این فقیر وجودی را در خارج اثبات نمی نماید ایشان
 وجودی را در موهومی تخیلی انگارند و در خارج جز اثبات مجزیه را موجود نمی دانند علما و طوهر ایشان را رضی الله تعالی عنهم و طایفه فقصارا
 اختیار فرموده اند و حق توسط نصیب فقیر بود که آن موقوف گشته اگر ایشان را نیز از این مافی الخارج می یافتند از وجود خارجی عالم انکار نمی

لحاظ ظاهر و باطن
 تا نسبت از نظر
 وجود و انضامی
 کذا فی اصطلاح
 الکاشفی

تألیف
 محی الدین
 مسئله و حد وجود

و بر وجهی مختصراً فرمودند و اینجا را از وجود خارجی صفات واجب الوجود نیز بیکر دهند و اگر علمای این سرگناه گشتند بر هر مکرر با وجود اصل اشیا
 نمیکردند و وجود ظنی انکساف نمودند و تعالی از انشاء صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در برای عدالت منعکس گشته حقائق ممکنات شده اند
 و راه و راست پس با عالم در اینجا هیچ وجه نسبت نباشد آن اندر گفتی عن العالمین و در اینجا با عالم عین متحد ساختن بلکه نسبت دادن
 برین تفسیر بسیار است مع آن اشیا اندرس چنین یارب و انتهی تحذف از و اند پس در شبهه موجودی مطلق و در فی الخارج اندر وجود
 فی الوجود و این وجود خارجی ظل وجود الهی و خارج اصلی بود و وجودی ضعیفی مغایر و مستعار از وجود حق دارد و کما سیاقی بیان پس وجود حق در
 خارج موجود بود و لا موجود الا الله صحیح و درست نباشد درین مقام صاحب الطاف القدس شاه ولی الله محدث دهلوی صاحب قول الفصل
 شاه شرف له یزید دهلوی قدس سره تا کلام دیگر است خلاصه اش آنکه عظم غلط قوم دین باب آن است که گویند همه او با و میان این
 عبودیت و ربوبیت بودن یا نبیند و تمیز نمایند اصل این غلط موقوف بر بیان سهوین است سهوی که در معرفت نسبت وجود است و غلط و وجود عام
 و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات بحث بود بیان سهو اول آنکه ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتهاست
 چه ظاهر عین مظهر جمیع اعتبار نیست و غیر و نیز جمیع اعتبار نه مانند نوع انسان نسبت افراد انسان که نوع عین این فرد بود و جمیع الوجوه با یک فرد
 بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه با یک فرد انسان صحیح نشدی چنانکه با هر صفت نسبت نوع انسان
 و نوع نسبت حیوان و حیوان نسبت نامی نامی جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و مجرد نسبت جوهر و عام نسبت جوهر و عام پس حال آنکه در این نسبت
 که درین مواضع مضداقی حاصل و مضداقی تفاخر هر دو یافته می شود در نسبت حکام بر و قسیر را انجایش بود و عقول فاضله و گاهی آن را از قبیل عین شریف
 گیرند من جمیع الوجوه چون بعضی لازم عنایت یافته نشود نقض آن عقیده کند و گاه آنرا از قبیل غیر ترشند من جمیع الوجوه چون بعضی لازم
 نیست بدست نیاید تمیز نمایند عقول سلیمه و اندک نسبتی است غیر نسبت عنایت غیرت هر چه خصوصیات شایمانی شده است و وجود عالم از اعتبار آن
 پاک است چنانکه سواد بشره و تصرفات و گفتن بان نوع انسان با طوئ فی سائر و چندان است و و قصر و اکثر انسان است هر چه از بر نه اطلاق حش
 المطلقیت بر آورده بخصوصیات نسبت بتوان کرد چنانکه نوع بودن کلی بودن مطلق بودن باین فرد نسبت توان کرد و چندان مطلق و تفهید
 چون این انواع مختلفه خاص متوجه بدست می آید عقل مستأوی از آن بود بخار و حکم الاشیا و تعرف با خدا و ما به ثبوت انواع شتی جزم کند
 و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و عقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر بار نشناسد
 معنی اطلاق و بساطت در بساطت است بحر حیرت چیزی بدست عقل نیاید از اینجا که معقولی در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک است
 کرده و وجود عام جزیل علی شمر و اندک نشان آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل اشیا با خود میدانیم که یک حقیقت متشعشع بدو می شود

[illegible][illegible]

مشکلی نیست و معنی این عالم را در تضایف خود مایه ای و جمالی این مسئله داده اند که انحراف از این غیر مایه ای نیست و اگر تفصیل شود
 در کتاب تفسیر الحجری چون طالع باید کرد و با جمیع کشف این مسئله در ابتدا بلائک استیانت بوده بلکه محض معرفت و کشف این مسئله
 بر تحصیل کسب نیست بلکه برود و حال باید داشت اگر کسی ابتداء طریقی را بپایان نرساند که با مسئله شده منظور افتد خواهد که در جلال
 بد اعتقاد شود و در سالی توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه قوف یافته عقاید فاسد و جناب و لیا را نقد بهم رساند مضائقه ندارد
 مسکن یافت این مسئله نظر بر فکر عقلی نیست و بهیچ گنجینه اند که در هر طور و در هر عقل و غیر گفته اند قلند هر چه گوید و گوید و عامی که
 هنوز باین مرتبه نرسیده اند و عالم مشکلم شده مکلف است با آنکه اجمالا بدانند که صوفیه صافی که گفته اند حق نیست فهم من بآن نمی رسد
 مثل این متشابهات و آن نیز بدانند که علماء مشکلمین که تمام بر اقوال آنهاست انکار صریحش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از بیان
 آن دم در کشیده اند و لاجرم از ذکر راه آری مقتدان علماء مشکلمین سکوت ایشان را انگار گمان کرده اند مثل تقی زانی و قاضی عسکری و دیگران
 لیکن معلوم است که درین باب مقتدایان امام غزالی و امام زری و امثال آنها اند و متاخرین انتمی بالجمله نفوس این بزرگان قدسی است
 و در باخات و طارحات از کدورت نفس و نفسانیت صاحب شیخ محی الدین ابن عربی بحر حقائق است که کما لا یشک فیها و در صفا و فی صفا و در
 افق کافوی بود یا است مقتدایان وی چند در غلبات که سخنان توحید و اتحاد کرده و با اشارات رموزنا الحق و سبحانی گفته اند اما هیچ
 ازین طائیفه پیش از شیخ بشرح و تفصیل آن نپرداخته و وجه اتحاد را بیان نکرده و باین علوم و اسرار زبان نکرده است و او است
 که سخن معرفت عرفان را بنیاد نهاده و شرح و بسط داده است و او است که از توحید و اتحاد تفصیل سخن گفته و منشأ نقد و تکرار را بیان
 فرموده است و او است که وجود را تشریفات ثابت گردانیده و حکام هر مرتبه را جدا کرده است و او است که بیرون خانه علم ظهوری است
 نکرده و در راهی جمالی و منطابق هر دو مشاهده و رویت تجویز نموده است و او است که وجود را با کل تجوی سبحانه داده و عالم را موهوم
 متخیل ساخته است و او است که عالم را عین حق دانسته و همه دست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق جل شان و در راه عالم یافته و او
 سبحانه از دید و شنیده منزه و بر او است و متاخران وی از بركات می استفاده نموده و از علوم و معارف وی خط و افور گرفته اند و حکم
 عیال وی دارند پس شیخ بران مقتدایان و محبت متاخران است جزا الله سبحانه عنّا خیر الجزاء و قدوة قائلان بوجد و وجود است
 از فقه و علماء ظاهر و روی طعن کرده اند و در صوفیه اکثر آنها تعلیق شیخ اختیار کرده و بر طبق اصطلاح او سخن رانده اند و بعضی از ایشان حکیم
 المتجهید و بعضی برب و بعضی بهاد است شیخ بتلاقی افکار و تخالیف انظار نگین صناعت و تنقیح مقاصد فرموده اند چنانچه سبب احکام
 نحو امام این علم است اما نحوی که بتلاقی افکار متاخران و اختلاف انظار ایشان برب نیست یا تکریم و تنقیح پذیرفته و بکار شیخ صدر الدین

صوفی و طارحات از کدورت نفس و نفسانیت صاحب شیخ محی الدین ابن عربی بحر حقائق است که کما لا یشک فیها و در صفا و فی صفا و در

بطنین تریا و بران هفت هفت ذریع مشرق طرفه جبهه الاسد حمران حرقه عوا سگ اعزل غفر زبانه
 اظلیل قلب شوله لغایم بکده سفت الذاب سفت بدیع سفت السعد سفت الاخیه مقدم
 مؤخر شتا اما تعلیق منازل با سمار کونی بر ترتیب وجود آنهاست و تعلیق حروف بر ترتیب
 مخارج آنها قال الهای فی ارادة الدقائق و تعلیق منازل النحر بالاسمار الکنویة علی ترتیب
 وجودها و الحروف المملوطة علی ترتیب مخارجها من الحلق و اللسان و الشفتان لان هذه الموجودات
 حصلت من النفس الزحانی حصول هذه الحروف المملوطة من النفس الانسانیة و هر یک
 از اسماء الالهیه کونیة و حروف تهجی و منازل در حقیقت عبارت است از معنی و استعداد خاص اسماء
 الیه مرتبه و موجود ثلثه اخیر است بر ترقیبی که مذکور شد نه غیر اسم رفیع الدرجات که او مرتبی مرتبه
 جامع است فقط نه توجد و برین است میان اسماء الیه کونیة و متوجه است بر تعین مراتب در
 اجمالاً نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت اند اتصاف بوجود خارجی ندارد و نیز باید دانست که این ترتیب
 ایجاد و ترتیب اسماء الیه مرکبی و حروف و منازل را که گفته شد چون بفک زحل میرسد ایجاد است المعمور
 و سدره التنهی و ابراهیم علیه السلام و یوم ثبت نیز شده و در شتری ملک موکل و فلک او و موکل
 علیه السلام و یوم الخمیس و در برج ملک او و فلک او و یارون علیه السلام و یوم الثنا و در شمس ملک او و فلک او
 و ادریس علیه السلام و یوم الاحد و در زهره ملک او و فلک او و یونس علیه السلام و یوم الجمعة و در عطارد ملک
 او و فلک او و عیسی علیه السلام و یوم الاربعاء و در قمر ملک او و فلک او و آدم علیه السلام و یوم الاثنين هر یکی از اینها علیهم
 السلام در حدیث معراج منسوب باین افلاک اند و هر یکی ازین روزها بهفته رانزد پنجمین هر یکی از ستاره
 سیاره تاثیر بی خصوصیتی نام است و لیکن در حقیقت تکوین و تربیت و تاثیر مراتب کونی بغیر اسماء الیه است
 مشنوی از نسبت میرد هر خیر و شر نیست اسباب و سائط را اثر و فلا اثر فی الوجود الا بتدبیر
 و تقادیر و تقدس ربک یخلق بالشاء و یخیر فهو القادر المختار العزیز الجبار و یفعل بالشاء و حکم بامرید و هو
 کل شئ قدیر اکنون ترجمان است و شت کوان کلید برینست و فوائد آیه تعلیم آید و بر آن توضیح جدول کلان نیز شرح ملاحظه شود
 مقدم بودیم و از حضرت بارانکه در تحریر این مقال نیز از لغای فی قلم و لغزش قدم نگذار و مقدمات و حقیقتیه بقلم در آید و نسبت به بابا جده

ايجي في غير شريطين است كنه من اول بود از منازل قمری كذا في الفتوحات الحقة المحمدية وشرح جام بها وغيره
 قيصري في مقدمة شرح فصوص عقل اول اورد بوب اسم الرحمن مكيو يدوزيد بعض اكابر مظهر اسم العليم بوبهاست كذا مظهرها
 بدیع در لغت بمعنی نوید کننده است و در اصطلاح مخصوص با ایجاد غیر مادی است مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی تعنی فاصدا
 الاخرع ایجاد الشی علی غیر مثال سابق لدن جنبه سوا كان فكذلك الشی الواحد ما دیا او مجردا زمانیا او غیر زمانی و الابداع ایجاد
 الشی من غیر مادة سوا كان علی مثال سابق و لا فهو اعظم من الاخرع من وجه تضاد قهبا في ایجاد العقل الاول مثلا و تضاد الاول
 الاخرع في ایجاد النفس الناطقة الانسانية عند حدوث البدن فانه لا بدع وليس باخترع كما لا يخفى و تضاد في الاخرع عن البدع ایجاد
 آدم عليه السلام فانه اختراع اذ لم يسبق له مثال في الكون ليس ببداع لكونه مادی انتهى پس اسم ابداع بت عقل كل قول الشی في
 الاقوال البدی رب العقل الشکی لكونه ابداعا لا مادة الاصل علی التعريف انتهى وليكن الكلام صاحب فتوحات مستغنا و مكيو كذا بديع
 ایجاد الشی علی غیر مثال سابق بود مخصوص بحدوث نباشد بلكه طلاق آن بر مجرد مادی بود می باید كما قال الله تعالى بدیع السموات
 و الارض لكونها مخلقا علی مثال متقدم و اول ما خلق الله العقل و هو القلم فهو اول مفعول ابداعی ظهر عن الله تعالى و كل خلق غیر
 مثال فهو بدیع بفتح الدال و خالق بدیع بفتح الدال انتهى و ملخص كلام صاحب فتوحات در باب تسمی صدق بقا و كیم و با صدق و تسمی
 ان اول صورة قبل نفس الرحمن صورة الهما الذي كان فيه يتناقل ان يخلق الخلق فهو بخارج عاني فيلزم لرحمة بل موعين الرحمة فكان
 ذلك اول ظرف قبل وجود الحق فكان الحق له كالقلب للناس كما ان الله تعالى القلب للناس العارف للمؤمن كالقلب للناس قبل
 القلب ثم اوجد العالم و فتح صورته في ذلك العالم و ذلك الوجه قبل صور الارواح الهيئية فلم تعرف غير الوجه الذي ظهرت فيه صورها
 في نفسها ثم ايد و صمد بنده الصور الروحانية بتجلى خاص علی نفس في علم ما يكون اليوم القبيية كما لا تعلم الارواح الهيئية فوجد في ذات
 قوة تازياعن سائر الارواح فتشابههم و هم لا يشهدونه و لا يشهد بعضهم بعضا و اني نفقة مركباته من القوة التي وجد اعلم
 صمد كيف كان هو العقل الاول الذي اصطفاه الله و قدّمه و ولّاه على ديوان ایجاد العالم كله و قدّمه النظر في مصالحو و جعل ذلك
 عبادته التي تقرّب به اليه فماله نظر الا في ذلك جعله سبطا حتى لا يغفل و لا ينام و لا يتبى فهو حفظ الموجودات المحسوسة و ضبطها
 لئلا علمه الله من ضرب العلوم قد كتبها كلها مسطرة في اللوح المحفوظ عن التبديل و التحريف و ما كتب فيه فانكته علم التبديل على
 ما تبدل و ما حيرف في عالم التغيير و الاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولّاه الله ما ولّاه عطاه من سجد المبدع و المفضل من غير
 و قال صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث و الخمسين ان العقل الاول هو محل تشكل العلم الالهي في الوجود لانه العلم الالهي ثم غيره

الطريق الموصلة الى الحق وكما قيل في الاحاديث الثلاثة ان المراد بها شي في هذا لكن باعتبار نسبتها لقدوت كان الاسود والاما
والبراق عبارة عن الجبر لكن باعتبار نسبت قال في الباب السابع والاربعين فالعقل يشابه القلم النفس يشابه الروح والقضايا الفكرية
التي تحدث في النفس بالقانون الفعلي في باب مشابهة الصور الجبروتية المكتوبة في الروح المحفوظة ولهذا قال عليه فضل الصلوة والتجربة اول
ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله القلم فالقلم والفضل الاول ما وجه الروح المحمدي قال عليه السلام قل ما خلق الله روح نبيك
ما جابر فصار القلم الاربع العقول الاول الروح المحمدي بهما عجبهم فمردبوسية الى الحق تسمى القلم الاعلى وسببها ان مطلق الحق
العقل الاول ما خلق الله الانسان الكامل تسمى روح محمد صلى الله عليه وسلم قال في الباب الحادي والعشرين علم ان لدى الروح سائر كثرية على
وجوب نسبتها الى القلم الاعلى وبروح محمد صلى الله عليه وسلم والعقل الاول بالروح الالهية المسمية بالاصل بالفرع والافليس في حضرة الله السلام
الوحد وهو الروح ولهذا خصه في عقد الباب عليه لخواذنا في شرح ما حواه هذا الملك من العجائب الغرائب لا يحتاج الى
كتب مجدات كثيرة وقال ايضا في فناء الروح المذكور في كتاب الله تعالى حيث قال يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا
اذن له الرحمن وقال صوابا ذلك اليوم الحق يقوم هذا الملك في الدولة الالهية والملائكة بين يديه قوف صفا في خدمته وهو قائم في
عبودية الحق متصرف في تلك الحضرة الالهية بامر الله تعالى به انتهى قصري ودين بقدرته وقدرته شرح قهيدة فافهم في ما يرد
وهذا العقل الاول المشار اليه هو الروح المحمدي صلوات الله وسلامه عليه كما اشار اليه بقوله اول ما خلق الله نوري في رواية روح في كتابنا
اتصاف وجملا الكلية وارتفاع التقيد الموجب للخيرية المحاكم بينها بالانسانية وانما باعتبار التعلق بالصور والبشرية والهيبة النامية
في التغيرات فيها كالتمايز بين الحق وجبروته لا كما لتغيرات بين الحقيقة في المحجوبين فمن لا يعلم الحكمة المتعالية فانهم ملطون ان كل العقل
المشاهدة عند الطائفة بالارواح المجردة حقيقة نوعية مبينة لماسوا ويخضعونها في شخصها وهذا الكلام وان كان له وجه وهو ان
الكل الحقيقي اذا قسم بصنفة فليس يصيغوا في الانواع لكن في كل ما يحيل الحقيقة الكلية مبينة بالكلية عن غير الذي هو فردا
فان الروح الكلية الذي يصير ظهوره في صفة كلية اخرى نوعا وفي صفة جزئية شخصا فان نسبة الروح الكلية المسمى بالعقل الاول
بالنسبة الى باقي الارواح الفكرية والحسية والانسانية عند من انكشف الغطاء عن بصره وارتفع السجاع بصيرة كنسبة الخس الى الارواح
وشحا صافلا مبينة بينا بالكلية فان قلت النفس الناطقة المستعانة بالابدين في الشهادة بالارواح الالهية الدبر لا تلتها وهي باقية
للعقول المجردة وغاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مبينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لما قلنا ان النفس الكلية التي هي النفس
ان طائفة جزئياتها ليست مبينة بالحقيقة للعقل الكلية المسمى بالروح الكلية بل المبينة بينها باعتبار التعلق والاتعلق والمصنفان

[illegible]

معنوی آن نفس کل خوانند از دواج معنوی است خوان معنوی با دو و یک معنوی حال که در یک طبیعت کل دویم جوهر بسیار است
فرزندان توان عقل و نفس اند یعنی یک محل هر دو موجودند و مرتبه ثالثه را که این طبیعت محلی در خود بصورت ذکر است و مرتبه چهارم جوهر بسیار
ما در خود بصورت مؤثر است یعنی تأثیر و ظهور جوهر بسیار این طبیعت بنا بر طبیعت در مرتبه ثالثه جوهر بسیار و در مرتبه رابعه جوهر بسیار است
و لغت اخبار و کردی را گویند که شعاع آفتاب از روزی پدید آید که در افق الطالع و المستحب و اصطلاح با آنست از طلا
مطلق که معقول الوجود و قابل صور حرام بود و وجودی و قابلیت نقصان و انقسام ندارد باعتبار آنکه بالقوة قابل صورت است و در صورت
مطلق گویند و باعتبار آنکه بالفعل صورت معینه دارد و از موضوع خوانند جسم طبیعی مرکب از سه و صورت جسمی است پس را محل و صورت
حال گویند پس هر یک بر جسم طبیعی و با صورت جسمی صورت نوعی متکثر بود و هر یکی از دیگری همگام ندارد که تقصید فی الفاعله
اشنا می نویسد و بیام فروع است بحضرت علی کرم الله وجهه و شیخ نام آن مقام نبی و حکما بشانین آن را میگویند اولی و ماده الماده
خوانند قال الکاشی فی اصطلاح البیاء الماده التي فتح الله فيها صلو العالم هو الغطاء المشاه بالیسو اسم الآخر من موجود
اوست چه این جوهر در آخر مراتب معنوی است قال المهایم فی ارادة الفانی الآخر رب البیاء ای السیو لانه آخر مراتب موجود
از وی فی غایه الحقیقه نهان است فی مرتبه البیاء ظهور عقل کل در مرتبه رابعه از کمال لطافت به نهایت کثافت نازل بود و فانی در غایت شد
و نیز مرتبه موجود حاد و جاهل است که حرف بی بود از صروف این نیز مرتبه موجود بر آن است که منزلت آن بود و نه نازل تر از آن و قابل صاحب
فی الباب السابع خلق تعالی جوهر اذن النفس التسمی الروح المذكور بکمال البیاء و الاشیء تعالیا من کلام علی علیه السلام و فی باب الثامن
البیاء ذکر فی کتاب النبی قال تعالی کان من البیاء کما کان من الارواح البیاء علی الرب العالمین و فی باب التاسع البیاء و فی باب العشر البیاء
الطبیعیة کما و انما لا تخلو صورة منها اذ لا تكون صورة الا فی بده الجوهرة سماویا و هی مع کل صفة و بقیة البیاء لا تستعمل لا تجزئ لا
بالتقص بل فی البیاء الوجودی کل اسفین بقاءه و حقیقه و لا یتقال قد نقص من البیاء قدره حاصل من بده البیاء فی نفس البیاء
و قال فی الباب الثامن تسعین و ثمان مائة علم ان هذا الجوهر من الطبقة الاعلی فی الوجود و انما یظهر المصوثة فهو معقول غیر موجود
بالوجود و فی باب الحادية العشر من کتاب البیاء و کما هو الحال و طبیعته فی المرتبة الرابعة من خارج الحروف فی نفس الانسان و فی باب
و صور و منطیقه فی القول محسوسه و لیس لهذا الجوهر البیاءی مثل فی الوجود و فی النفس الذی یخضع من عقل عن علی علیه السلام
البیاء فی الله عز و جانا نحن فی الحقیقة فانه نسیم بذكره و نعتل حقیقه و لا وجود له فی العین و الاشیء علی الحقیقة الا بالاشتهاء
و قال فی باب الحادية عشر من کتاب البیاء و کما هو الحال و طبیعته فی المرتبة الرابعة من خارج الحروف فی نفس الانسان و فی باب

[illegible][illegible][illegible]

۱- در علم عقاید و اصول
 ۲- در علم فقه و احکام
 ۳- در علم تاریخ و جغرافیه
 ۴- در علم طب و داروشناسی
 ۵- در علم نجوم و ریاضیات
 ۶- در علم فلسفه و منطق
 ۷- در علم ادب و شعر
 ۸- در علم صنایع و معادن
 ۹- در علم کشاورزی و دامپروری
 ۱۰- در علم تجارت و اقتصاد

الحاصل ثم يعود والدو كما بدأكم لكونه ثابت العين المتحد وانما في الحركة فالحكمة لا تقود عنها ابد لكن مثلها بالعين لنجد ابد
فان الله قد علم بانها فانه ثبت ان يعرف ولا بد من ايجاد عين العارض فيهم آخر العالم هذا الفلك وسقف الجوهرة حكمة يكون
ما يكون ولا يخرج ظلمة والجنه لا يعني لذاتها ابد ولا يتخلل نعيمها الم لا ينتقض طابع قيام نوره الفلك مخدفة فاختلقت
الانعام فلهذا كذا
لكون الطبيعة فوقه حكمت على ما تعطين من حرارة وبرودة ورطوبة ويوسية الا انه لما كان من كماله لم يسطط ان يظهر فيكم الطبيعة الا
اكثر كمالا نرى من هذه الاقسام من حرارة ويوسية وركب الترابي منها من برودة ويوسية وركب البقي اثنى منها من حرارة وطوبية
المائتي منها من برودة وطوبية فظهرت على اربع مرات لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تكتيا لكونها متضادة وغير متضادة على اسرار فكل ذلك لم يقبل
الا اربع تكتيات كما هي عندها على اربع لا غير وقال ايضا في علم ان هذا الفلك يقطع بحكمة في الكريسي كما يتقطع من ذن الفلك
كان الكريسي موضع القديس لم يحط في الآخرة الا دارين اربعة فانه اعطى القديس فلكي فلك البروج فلك النيازك والذواض والنبه بها قيتا
وما دوا فلك النيازك بحرب فظلمة وتبدل صورته ويزول ضوؤه كوكبا قال يوم تبدل الارض الا براض ولسوا وقال اذا انجوم لمست فذاك السبع
الا انهم بالسوا في السبع هو خاصته واما مقعر فلك النيازك فهو مقعر انما ليس ان اريد انما بددست امام حجة الاسلام وعنوان
كيميا وسعادته فير ما يشال كوكب طابع وبروج فلك الكواكب كبد وازدهر سميت وعرشك وراي بين ازدهر شال انما شال كوكب
جوهرة خاص كوكب زير خاص في انجاشيندو كوكب اذ ان جوهرة واتي بوبد وازدهر بالكانه وزير بالكانه نازان زير شيندو مقب
سوار برون اين بالكانه ما كوكب اذ اذدهر بالكانه كمي كند وفران بيان زير كانه زير بيشان سيدة شيندو چهار پاوه دور ترانين
مفت نقيب ستاده وچشم برين مفت نقيب ستاده وانا حضرت چه فران بيشان سيد وچهار كند دور اين چهار پاوه نهاده اندامی نازند وكر
را حكم فران حضرت سيفر سيند وكر وبي را از حضرت دور بي كند وكر وبي را نعت ميدهند وكر وبي را عقوبت ميكنند وعرش چرخ حرم
وستقرور ملكست كه وبي وشتنه مقرب ترين فلك الكواكب است دوازده برج دوازده بالكانه اونا تابان زير شيندو
ديكر انكه در بيشان وون چه وشتنه مقرب ترين وبي وبي على ديكر منقوض شش مفت ستاده ان مفت سوارانده كچون نقيب را ك
اين بالكانه نامي بيايند از بيشان بالكانه فراني از نوع ديكر بيشان بيش وانه ورا چهار عنصر كوني چون آب آتش خاک هوا وچهار چاكر
پاوه اندكه از دهن خوش سفر كنند وچهار طابع چون حرارت ثبر ووت ووطوبت سوت وچهار كند است دستار ايشان چون
كسي مگر وهر روز دنيا بگردانند وود وچشم بوي مستغنى شود وغمتهاي نياز در دلي ناخوش شود وكرانه و عاقبت خوشي
طبيعت كوكب كه اين است و اين طبع بالخيال كوكب و علاج طبيعت قهيوست طبعي كوكب كه اصل ان طبع طبيعت خشكي نيز و در علاج

قائده در فلک المنازل بین فلک جهنم و کرسی گویند از جانب غرب بجانب مشرق حرکت می نماید و از حرکت می اختلاف کرده اند
شارح چنین گویند قوم من محققین کاین العلم و غیره قطع فی کل سبعین سنه شمسیه جزا واحدا و طایفه رصد الجدید الذی لاه فی البصر
معه بطوسی برزخه و رسم محلی الدین الخ و من جمله از قول اجدد عده من الثوابت بعین الثبوت و قلب العقرب بذلك الرصد فوجدنا متحرکه فی کل
و تسین سنه شمسیه درجه واحده و اما المتقدمون فالاتهمون منهم ارطو لم يجدوا متحرکه بغير الحركة السویه و كانوا یعتقدون ان فلک المنزله
وان فلک الکلیه ثانیه حتی جاء ابرخس و وجد التوافق البصری من المنطقه حرکه ما نحو مشرق لم یقدر علی تعیین مقدارها ثم بالاطلیوس فوجدنا
متحرکه فی کل مائت سنه ثانیه درجه واحده و الله اعلم بحقائق الاحوال ان شری فلک منازل بقول بطلیوس یک دور و راد در یک
و شش هزار سال تمام میکند و شیخ نیز بر همین ملک و کاسیاتی اسم القدر عربی و موجود فلک المنازل و جنات و صور کوه کسب این ملک است
و نیز عربی و موجود شین مجرب است که حرف عاشور و از حرف بی نیز عربی و موجود جبهه الاسد که منزل عاشور و از منازل قمری قال حنا
الفتوحانی الباب الحادی و سبعین و ثمانیه و توجیه ای تو به اسم المقدّر علی ایجاد فلک المنازل و الجنات و تقدیر صور الکلیه کتب متقدّمین
الفلک کونیا راض الحیث و متقدّمین و حرف الشین المعجمه من الحروف منزله جبهه الاسد و لکن فقیه علی بهائی و شاه و جمیل الدین کجرات
و شاه و خجسته و غیرهم در شرح جام جهان نوا و سایر دیکر اسم القدر را عربی و موجود فلک المنازل نوشته اند قال البهائی فی راءه
الدقائق المقدّر رب فلک المنازل انی استبان اکیون تقدیر فی عالم العناصر و سبابا بر سبب اقدار است قال صاحب الفتوحات
فی الباب الثامن من التبعین و بانیه قال تعالی و تقرّده ثمانه منازل الخ فالمنازل تقادیر التقاسیم الی فی فلک البروج عینها الخ تعالی انما اوزن
یمیزه بالبصر بیده المنازل و قال الضانیه و جعلت ای المنازل ثانی و ثلثین مقسّمه علی اثنی عشر برجاً لیکون کل برج عدد و صیغ قدّم و فی
العدد الیکسود قدّم اذ لو کان البرج من ثمانه البروج عدد صحیح دون کسیر و کسود دون صحیح لم یعم حکم ذلک البرج فی العالم بحکم الزیاده
و النقص و الکمال و عدم الکمال و لا بد من الزیاده و النقص لان الاعتدال لا یسبیل الی ان العالم منبأه علی التکون و التکوین لا اعتبار
لا یصح فلا بد من عدد و کسود و صحیح فی کل برج مکان کل برج من ثلثان و ثلث قدّم برج لیکون در منازل صحیحان و ثلث منزله کسود
برج لیکون در منزله صحیحه فی الوسط و لیکون آخره کسود فی اوله کسود فلیتقسّم من ثلثه صحیحه مختلفه المراتج و ثلث منزله و اما فلانما
مختلفه المراتج فان کل منزله علی مزاج خاص فلا یتجمع جزئ منزله الی جزء منزله اخرى لیکون ذلک من منزله و قال ایضا فی الامتداد
ذو الفلک فجعل الله محلاً للکواکب السبعه القاطنه فلک البروج و لیس فی الصوره فی الف صوره و احدى عشر صور و صور و صور
السبعه الجوارح فی السموات السبع فبلغ البروج الف و ثمان و عشرون صوره کلها یقطع فی فلک البروج من سبعین و بطی و یوم کل کسود

ملک بطلیوس
و بطلیوس یخبر
الباء و المیم و یاء
کذا فی الکتاب

ملک منزله است
در منازل قمری
بند است که در
اسد و ثمانه کذا
فی الکتاب

ملک منازل
در اسم آوردن
در بطلیوس و یوم
و کواکب السبعه

منها بقدر قطعه فلان البروج كلها فاستمر عليها قطعاً القمر فان يوم ثمانية وعشرون يوماً من أيام الدورة الكبرى التي بعد يومها من الأيام
وهي الأيام التي بعد يومها من الأيام كما اشار الى ذلك تعالى قوله ان يوماً عند ربك كالالف سنة مما تعدون يعني هذه الأيام المعروفة فاقصر
بذلك الكواكب يوم القمر ومقداره ثمانية وعشرون يوماً ما تعدون اطول يوم لكوكب منه مقدار سنة وثلاثون الف سنة مما تعدون
ويوم ذي المعارج من الاسماء الالهية خمس الف سنة ويوم الاسم الرب كالالف سنة مما تعدون لكل اسم الهى يوم فاذ انزل
جميع أيام صور الكواكب على مقدار ما من الأيام المعروفة فاضرب الف واحد وعشرين في سنة وثلاثين الف سنة فخرج ذلك مجموع أيام
من الأيام المعروفة فان يوم كل واحد منها ست وثلاثون الف سنة ثم يضيف الى المجموع أيام المجاري لهدية فاجتمع فهو ذلك ثم يضاف
المجموع ويضرب في اجتماع من سنين البروج وسنن البروج في سنين ثمانية وستين مثلاً فخرج لك من المجموع فهو عدد الكواكب في الدنيا من
اول الخلق انما الله الى انقضائها فاعلم ذلك المجموع ضرب ثمانية وستين في سنين البروج ثمانية وستين الف سنة وسبعة الاف سنة و
بذلك المجموع تضرب في اجتماع من عدد أيام الكواكب كلها فبعد تقدير الكواكب التي قدرها وقتها العزيز العليم فيبقى في الاخرة في اجمعهم حكم أيام الكواكب
التي في مقعرة الفلك الخوازي السبعين الكواكب والستين الف سنة وثمان مائة الف سنة وثمان مائة الف سنة وثمان مائة الف سنة
وهي الف سنة ثمانية وعشرون فلها كل ما يميز بقى السبعة الكواكب التي منها مطهرة الانوار ومقي في الاخرة في الجنة حكم البروج وحكم مقادير
العقل عنها فيحدث في الجنان يحدث ويثبت فقال في الباب الحادي السبعين وثم ثمانية علم ان الله خلق هذا الفلك الكواكب في جوف
الفلك الاطلس ما بينها خلق الجنات ما فيها هذا الفلك فيها والاطلس ما بينا وبينها فصار لا يعلم منها الا ما علم الله فيها فخلق في
فلان في جوف مقعرة الفلك ثمان وعشرين منزلة مع ما اضاف الى هذه الكواكب التي سميت منازل يقطع السيارة فيها ولا فرق في
وبين سائر الكواكب التي لم يسم في منازل في سيرا وفي ما يختص من الاحكام في زوالها الذي كراه في البروج قال تعالى القمر قد رآه
منازل يعني هذه المنازل المعتبرة في هذا الفلك الكواكب هي كالمنطقة بين الكواكب الشرقيين والاشراقيين فمما يميز في هذا الجرم
ولا يعرف القادير الا بهذه الكواكب انما يعرف انها منازل الانزول السيارة فيها ولو لا ذلك لكانت هذه الكواكب بالخاصة
معرفة هذا الفلك هي الدار الدنيا فانه من بنا الى اخرته يكون حاله ما رآه الى اخرى فلا يرى صورة فيها غير صورة الدنيا فيستقل من
منها الى الجنة من انسان فيبقى فيها من انسان غير انسان وكل من بقي فيها فهو من اهل النار الذين هم اهلها وجعل الله
لكل كوكب من هذه الكواكب قطعا في الفلك الاطلس يحصل من تلك الخوازي التي في برجه وباردي ملكية الاشياء عشر من علوم النابذة العلية حقيقة
لكل كوكب قد بينا ذلك جعلها على طبائع مختلفة والنور الذي فيها وفي سائر السيارة من النور الكواكب الاطلس فيقال ايضا في

في انما ذكره في كتابه في صفة الكواكب في يومها من الأيام ١٠٠٠ يوم و١٠٠٠ سنة من أيام الدورة الكبرى التي بعد يومها من الأيام
وهي الأيام التي بعد يومها من الأيام كما اشار الى ذلك تعالى قوله ان يوماً عند ربك كالالف سنة مما تعدون يعني هذه الأيام المعروفة فاقصر
بذلك الكواكب يوم القمر ومقداره ثمانية وعشرون يوماً ما تعدون اطول يوم لكوكب منه مقدار سنة وثلاثون الف سنة مما تعدون
ويوم ذي المعارج من الاسماء الالهية خمس الف سنة ويوم الاسم الرب كالالف سنة مما تعدون لكل اسم الهى يوم فاذ انزل
جميع أيام صور الكواكب على مقدار ما من الأيام المعروفة فاضرب الف واحد وعشرين في سنة وثلاثين الف سنة فخرج ذلك مجموع أيام
من الأيام المعروفة فان يوم كل واحد منها ست وثلاثون الف سنة ثم يضيف الى المجموع أيام المجاري لهدية فاجتمع فهو ذلك ثم يضاف
المجموع ويضرب في اجتماع من سنين البروج وسنن البروج في سنين ثمانية وستين مثلاً فخرج لك من المجموع فهو عدد الكواكب في الدنيا من
اول الخلق انما الله الى انقضائها فاعلم ذلك المجموع ضرب ثمانية وستين في سنين البروج ثمانية وستين الف سنة وسبعة الاف سنة و
بذلك المجموع تضرب في اجتماع من عدد أيام الكواكب كلها فبعد تقدير الكواكب التي قدرها وقتها العزيز العليم فيبقى في الاخرة في اجمعهم حكم أيام الكواكب
التي في مقعرة الفلك الخوازي السبعين الكواكب والستين الف سنة وثمان مائة الف سنة وثمان مائة الف سنة وثمان مائة الف سنة
وهي الف سنة ثمانية وعشرون فلها كل ما يميز بقى السبعة الكواكب التي منها مطهرة الانوار ومقي في الاخرة في الجنة حكم البروج وحكم مقادير
العقل عنها فيحدث في الجنان يحدث ويثبت فقال في الباب الحادي السبعين وثم ثمانية علم ان الله خلق هذا الفلك الكواكب في جوف
الفلك الاطلس ما بينها خلق الجنات ما فيها هذا الفلك فيها والاطلس ما بينا وبينها فصار لا يعلم منها الا ما علم الله فيها فخلق في
فلان في جوف مقعرة الفلك ثمان وعشرين منزلة مع ما اضاف الى هذه الكواكب التي سميت منازل يقطع السيارة فيها ولا فرق في
وبين سائر الكواكب التي لم يسم في منازل في سيرا وفي ما يختص من الاحكام في زوالها الذي كراه في البروج قال تعالى القمر قد رآه
منازل يعني هذه المنازل المعتبرة في هذا الفلك الكواكب هي كالمنطقة بين الكواكب الشرقيين والاشراقيين فمما يميز في هذا الجرم
ولا يعرف القادير الا بهذه الكواكب انما يعرف انها منازل الانزول السيارة فيها ولو لا ذلك لكانت هذه الكواكب بالخاصة
معرفة هذا الفلك هي الدار الدنيا فانه من بنا الى اخرته يكون حاله ما رآه الى اخرى فلا يرى صورة فيها غير صورة الدنيا فيستقل من
منها الى الجنة من انسان فيبقى فيها من انسان غير انسان وكل من بقي فيها فهو من اهل النار الذين هم اهلها وجعل الله
لكل كوكب من هذه الكواكب قطعا في الفلك الاطلس يحصل من تلك الخوازي التي في برجه وباردي ملكية الاشياء عشر من علوم النابذة العلية حقيقة
لكل كوكب قد بينا ذلك جعلها على طبائع مختلفة والنور الذي فيها وفي سائر السيارة من النور الكواكب الاطلس فيقال ايضا في

درآمد هر یک از این کواکب در هر یک از این سیارات و در هر یک از این منظومات

قد رثانی اندکی ستمی بحسب ثانی ستمی بر این فعل است و چهار کوب رثا نشاندگی از آنها ستمی معصم الثرا است و ستمی بر ثانی الثرا
دو از هم فک الکف العنان آن را ذات العنان نیز خوانند و صورت مرد است که فیه بیهوشی یا و کوب است که خلفه راس الغول استاده و در
وی یک کوب کو سفید بوده است در یک سب و می تازد و در دست دیگرش غسان است که کلبان چهارده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست
درین صورت یک کوب راقول است بسیار مشهور که آن را عیون خوانند و دو کوب قدر ثانی است که یکی را از آنها انکفب فی العنان و دیگری
کفب فی العنان که نمکانه بیهوشی است و بطلیموس کعب ز قدر ثالث است سیم و هم عقاب آن را طائر نیز گویند و صورت
که هر دو جناح خود را بسط کرده است که کلبان آن اند و جل صورت و شش خارج درین صورت یک کوب راقول است بسیار مشهور که نمکانه
بنام طائر نیز می خوانند و دو کوب رثا اند چهارده هم و تفسیر بر صورت نامی است در دریا شور که ماه پانزدهم قمری منقوش و او نشان
را بجهت می رست می دارد که غرق یا بکناری رساند و از غرق نجات میدهد که نمکانه صورت آفتاب که بر وی افتد و دیگر کوب آن ده
بسیار یکی خارج صورت نیست و در صورت چهار کوب قدر ثالث اند که نام یکی از آنها زنبابله تفسیر است پانزدهم سیم کوب آن پنج اند
بسیار یکی خارج صورت نیست و در صورت هیچ کوب کلان است شانزدهم صورت مرد است استاده که در دست راست و تیر در دست
چپ راس را گرفته است که کلبان سبب چهارده و جل صورت پنج خارج در صورت دو کوب رثانی اند که نام یکی از آنها راس الحوا
و چهارده کوب رثا نشاندگی است که خوان آن را گرفته و سه و ذنب بلند کرده است ذنب بسوی شرق و سر و بجانب قطب شمال
بجنوب فک کوب کلبان سبب ده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست در صورت یک کوب رثانی است ستمی با هم عنق التیه و شست
کوب رثا اند و کوب عنق مع تیر فک و سناک راجع بر پشت مثلث واقع است سیم قطعه الفرس آن را مقدم الفرس
الفرس نیز گویند و صورت سبب مقلوع است که کلبان چهارده و هیچ یکی خارج صورت نیست و در صورت ثانی کلان است نوزدهم
فرس عظم و آن را فرس فی الجناحین فرس میگویند و صورت سبب است که هر دو دست و بدن تانشت کف را در و بر و بالها
نبود و کوب آن سبب اند و هیچ یکی خارج صورت نیست در صورت یک کوب راقول است که آن متن الفرس گویند و کوب رثانی اند
که آن را انکب الفرس و جناح الفرس خوانند و ستره الفرس راس المرأة السلسله نیز گویند میان هر دو مشترک است و سه کوب رثا
که نام یکی از آنها فم الفرس و سیم ستره السلسله صورت زنی است استاده و هر دو دست خود را دراز کرده و بجز در دست
خود دارد و کوب آن سبب و نمکانه و در نیزه که بر سر او است و مشترک است میان ستره فرس و سلسله و هیچ کوب
صورت ندارد و در صورت مع کوب سلسله سه کوب رثانی اند که آنها را امر و جل سلسله و راس سلسله خوانند و سبب

لعل باقی باشد
بابتخانه استاده
رست خانه است
سبب خانه است
تاریخ است
آن شود

صورت	دکتر	میزین	تیمار	عوا	کانه	جانی	شیاقا	واجبه	زبان	القول	الثانی	عقاب	وَقَیْن	سهم	حوا	حیة	الفری	عظم	السلسل	تلف	جمع
۴۳۱	۲۵	۳۱	۱۱	۲۲	۱	۲۱	۱۰	۱۰	۱۳	۲۶	۱۳	۹	۱۰	۵	۲۲	۱۹	۲۰	۲۵	۲	۳۳۱	
۲۹			۲	۱		۱		۲		۳		۶			۵						
۳۴۰	۱	۳۵	۳۱	۱۳	۲۳	۱	۲۹	۱۳	۱۹	۲۹	۱۳	۱۵	۱۰	۵	۲۹	۱۹	۲۰	۲۳	۲	۳۴۰	

واز دوازده سورت منطقه البروج یکی محل است بر صورت گنبد فی قمرین مقدم او بجانب مغرب و موخر او بطرف مشرق و بسوی شمال
 و در دو پا او بر قطب بسوی جنوب و روی خود را بجانب پشت خود گردانیده است که اکبر آن سیزده داند و در موخر او خارج و در پیش آن که اکبر
 دوم است که آن نیز حاصل گویند و یکی که قبه ثالث است دوم فور بر صورت مقدم ثور که معکوس الزام منقطع عن قبه باشد سوره بود مقدم و آنجا
 مشرق موخر او بطرف مغرب جنوب که اکبر آن سیزده داند و در موخر او را که یکی بر قمرین شمالی است و در او مشرب است بیان او میان
 مشکب العنان یا زده خارج و در صورت یکی که کعبه از قدر اول است بسیار شهو و آن عین الثور گویند و در آن نیز زنده و یکی
 که کعبه در سنام ثور است که آن را ثریانیا مندرستیم و آن را جوار نیز گویند بر صورت دومی عربی غریب شاعرین بر آن هر دو بجانب شمال
 مشرق پای آن هر دو بطرف مغرب جنوب یکی افان هر دو است خود را از کعبه است و دیگر نهاده و دست چپ چپ نهاده و دیگری دست
 خود را بر کعبه تیسر اول نهاده و دست است او در جانبش که اکبر آن سیزده داند و در موخر او که کعبه قدر ثانی اندکی بر
 مقدم التوامان و ثانی را موخر التوامان گویند و چهار کعبه قدر ثالث اند چهارم سلطان بر صورت سلطان است مقدم او بجانب مشرق و شمال هر
 دو بطرف مغرب جنوب که اکبر آن ثانی در موخر و چهار خارج و در صورت یکی که قبه ثالث است که آن را معلف گویند پنجم
 بر صورت شیر است او بجانب شمال و اطراف قوائم دیکه بر روی او بطرف مغرب جنوب و در خنج کشاده است که اکبر آن است و شش
 در موخر و شش خارج و در صورت یکی که کعبه اول نام قلب شد بر صورت دوی که کعبه قدر ثانی اندکی بر فلب الاسد و آن را نیز گویند
 و دوم کعبه و شش کعبه ثالث اند و از کعبه چهارم که کعبه قدر سادس اند نزد صوفی و منظر اند و در بطایع منظر قائم الزاویه
 صفره که اکبر آن را بر بطایع سوار آنها را نام می دهند و از کعبه ششمه اجتماع کعبه ثانی و در میان آنها را کعبه گویند چهارم از صفره
 منظر کعبه کعبه کعبه خارج و در پیش کعبه و در میان سطر و کعبه کعبه و کعبه کعبه با شتر طرف جنوب هر دو در اصل طبعی بر روی طرف ربوع را

و از پانزده صورت نصف جنوبی منطقه کی قطب است و آن جانوری است دریا می زند طاهر و پا و دم دارد و مقدم او را خیمه شرقی جنوب
کواکب حمل است و موخر او را خیمه غربی نصف کواکب کلب کواکب آن است و داند داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و در صورت کواکب
قد ثانی اندکی مقدار القیطیس و هم ذنب القیطیس است که کعبه ثالث اندکی از ثانی بطن القیطیس است و در چهار صورت موخر او کواکب منطقه
و مشیر کواکب آن می باشد و هیچ یکی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول اندکی را سبک نمی و دیگری در حمل سری
کوئید و چهار کواکب ثانی اند که نام کی سبک سری نام سه دیگر منطقه الجبار است چهار کواکب ثانی اند که نام آنها سیف الجبار است و هر
بر صورت جدول پنج دارد است کواکب سی چهار اند داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول است که نام آن آخر
بود و یک کواکب ثانی در پشت کواکب ثالث اند چهارم از ثانی مقدم او بجانب مغرب و موخر او بطرف مشرق بر دو جای مقام
دارد کواکب آن دوازده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و نیز او را هیچ کواکب نیست و هیچ کواکب ابر صورتی است که خلف صورت
بر دو جای خود ستاده است روی او بجانب مغرب و ذنب او بطرف مشرق و پای های او بوی جنوب کواکب آن هجده اند داخل صورت و پای
خارج و بر فم و ثانی است کلان و روشن تر از همه ثوابت زمان حالیت عرب و ایرانی هستند و بنا بر این یازده شهر دارد و قال
نقال و آن شهر است الشری و اور اشعرا و عو اینز کوئید و نیز او را دو کواکب ثانی و چهار کواکب ثالث اند ششم کواکب آن دو
داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول است که بنا بر این شش شهر است و شش شهر است و دارد و یک کواکب
قد ثانی است و هفتم سفینه کواکب کلب ابر است و فصل او بجا قطب جنوبی است و سر او بطرف خط است و کواکب آن پنج اند
داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول نام هفتم شهر است و در پس از شهر ایاز نیمه ثوابت کواکب آن شش کواکب
ثانی و دو کواکب ثالث اند ششم شجاع و جوار مار است طویل هیچ دارد و بجا مغرب است و بطرف خط است و او را دو کواکب شرق
است و او را چهار کواکب محتمه است که میان غمیصا و قلب السواق اند و آنها را دو کواکب است روشن بالای خط و کواکب آن پنج
اند و دو خارج و در صورت یک کواکب ثانی است که آن را غنی شجاع کوئید و سه کواکب قد ثانی اند هفتم کاس آن را باطیه و ناجو و کواکب
نیز خوانند باطیه و ناجو و لفره را کوئید که در آن شراب از دوزخ می ریزد و در آن جلقه را خوانند و او را سه شهر مائل غیر مستقیم است و بجا
مستقیم است و قاعده او بطرف جنوب کواکب آن هفت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و کواکب آن هفت شهر است میان او و میان
شجاع و در صورت کواکب ثالث است و هفتم عراب و جوار عراب که پشت شجاع شسته است و هر دو پای او بجا مشرق و پشت او
مغرب مقدار او بجا کواکب آن هفت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و صورت کواکب ثانی است که کواکب قد ثانی است

[illegible]

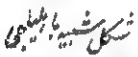
جدول افکار ایجاد و ادوار سیاسی ملت ایران و روشهای آن

[illegible][illegible]

[illegible]

عن الخبیر غاصی غواص المیان بحمد البیان الحیا القدر لیس البرزخ لیس انان باید است که جامی در نقد النصوص میفرماید
جبریل علیه السلام زواریاب عرفان عبارت از روحی است که مسط است بر بنو است سمیع و ما فیها من العاصم و الموبد و محل سلطنت
اوستة الهی است و هر روحی از او روح که در مرتبه از مراتب عالیه واقع است در تحت خود از مراتب فله میفرماید پس روح باقی
سموات که در تحت سابع واقع انداعوان اتباع جبریل باشند و آثار روح فلک قر که پیش فلاسفه مشی است بعقل فعال عند ربنا بتحقیق
مشی با سمیع است نه بجبریل کما رغبت الفلاسفة و این سمیع ملکی است مسط بر عالم کون و فساد از اعوان اتباع جبریل علیه السلام است
که حکم فیما فوق فلک لکما لا حکم لجبریل علیه السلام فمافوق التدریة و الله اعلم و نیز باید است که جامی در تعلیق نقد النصوص میگوید
بکذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندی روح وقال بعضهم و ما قبل ان جبریل عند البرزخ فاهو مسط بر عالم کون و فساد از اعوان اتباع جبریل علیه السلام است
من تصح کلام شیخ رضی الله عنه فانه قد صرح فی کتاب عقلة المستوفران فلک البرزخ هو فلک الاطلس عنده فیخلق عالم المثال الانسانیة
و المحب الجسدانیة و فی هذا فلک مقام جبریل و الیه میفرماید حکم علماء الرصد لایجاوزه صلافا مده در کرة اثیر رسم القابض مرکز و مرکز
اثیر این که قبض است قال المیاخی فی اارة الذی القابض رب فلک الاثیر لانه یفید فی نفس و نیز مرئی موجود فلک این که و شایانی است
که ظاهر میشود ندانیم که عجز ذوات اذئاب ذوایب ذوات قرون و نیا که نیز مرئی موجود بنا منقطه است بدو نقطه از فوق
که حرف نادر شیخ و از عرف و توحی و نیز مرئی و موجود فلک است که منزل ثامن عشر و از منازل قری قال صاحب الفتوح فی الباب الثامن و التسعین و اثنین
توجه ای توجع الاسم الالهی القابض علی ایجاد یا نظیر فی الاثیر من ذوات الاذئاب الاحترقات و وجود هر فلک لایجاو تاجه یا تاجه من ذواتها
و من المنازل فی کرة القلب الاثیر لکن الذی روزه الارکان وجود و ما قبل وجود الافلاک من حیث ما تقول سموات الارض شایانی فلک میفرماید فی البهوت
و البهوت حاکم رطب فیما هو فی الرطوبة اذا اتصل بهذا الاثیر فی کرة الحکمة اشتعلا فی بعض اجزاء الرطبة فبدیه الکواکب ذوات الاذئاب
و ذلک لسرعة اندفاعها یا نظیر فی رأی العین فلک الاذئاب اذا ردت تحقیق بنا فانظر لشر النار اذا ضرب البهوت النار بالبرق و غیره یا نظیرها
شر مثال الخیط فی رأی العین فتنظف کذا الکب و الکواکب جعلها الله من ان بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلا لشیاطین الشیطان
و یخافون الجن لهم عروج الی السماء الذی یسترقون السمع ای یقولون الملائكة فی السماء و یحدثت بها ما اوحی الله فیها فاداسک الشیطان انزل الله
علیه شهابا صیدا فاقبوا و لهذا یعطی فلک الضوء العظیم الذی رزه و یقی فلک الضوء فی اثره طریقاً انتهى صاحب تفسیر عزیزیة میفرماید و سبب
که وقت شب وان نظری آید مردم را تر و بسیار است بعضی چنانکه گویند که دو از روی زمین بر خاسته است همان می و دو دیگر متصل کرة
نار میسبب بنی که در روی باقیمت اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زو و منطفی میگرد و اگر غلیظ است چند روز بصورت زنده میماند

له بالشیخ
ازنداد قرآن
بزرگ که قیاس
و قیاس شایسته



سلمه بانقش گزینم شمس
 بلند و دروستانه که بزمیم
 عطر طابع شد و آن لذت
 منتجب سلمه کل عریض
 اللطیف و من اللطیف
 من الراجحین خصوصاً بالکون
 الراجحین العدم فی الراجح
 العقیق بالجوهر الراجحین
 الذین الراجح الذی رطبه
 الراجح من الراجحین
 فی القیاسات و ارضه

و غیر جزایر سبب کثرتی از جزایر خال است میگوید اصل ندارد و درین ربع سکون و از ده درجه و چهل دقیقه از طرف خط استوا و می نمود و چهل
دقیقه از جانب قطب شمالی خارج می نمایند لکن آثار و الاشیاء کثرتی در قعرها و غلبه الحرارة فی جانب استوا و شدت البرودة فی طرف القطب
و در سطحی نسبت درجه و چهل دقیقه باقی اقلیم سبب را محصور دارند کثرت العمارات و الاشیاء کثرتی در قعرها و اعتدال الحرارة و البرودة و نسبت
الطریق الخ و القطب بالجملة از مغرب تا مشرق بخت قطعه مستطیل بر موازات خط استوا تعیین و تقسیم کرده فام انما اقلیم سبب بنامده اند
سبب اقلیم اول از خط استوا و تنهای اقلیم سابع تا شصت و شش درجه میگیرند پس برین شکله و از ده درجه و چهل دقیقه از طرف خط استوا
داخل اقلیم اول اند و نیز از ده درجه و چهل دقیقه از سطحی نه درجه و چهل دقیقه از طرف قطب شمالی داخل اقلیم سابع اند اما نسبت چهار درجه
جانب قطب موافق سابع خارج از اقلیم سبب می باشند و بعضی بر اقلیم الستاره از سیاره سبعة منسوب می نمایند و هر یکی را در اقلیمی متصرف
می دانند و تقسیم اقلیم اول دیگر اند و غیر تطویل باقی تفصیل است و تقسیم این اقلیم سبب از نصف خطی در کتاب خود سبب و غیر اقلیم
و بدان عارت را در خط استوا جانب جنوب ربع سکون تا بعد شانه زده درجه و شصت و پنج دقیقه کرده است بخلاف بر و زمان دیگر در مان و خود جدا اند
بلاد و جزایر دیگر کرده اند و لیکن بحکم سیر اکبر اطراف بحر محیط قدرت نمی شد و طریق دریافت ارباع ثلثه باقی نمی یافت اما آنکه شخصی
کتابش نامی از مردم بلاد انا فی از خاصیت سنگ قنطاریس مطلع گردیده بنا بر قطب نمود و قوانین سیر اکبر جهت بار بار در روز و شب
و بار و بار یکی قلم آورد و حکم با شاه اندکس سال یکبار و چهار صد و نود و دو عیسو مطابق نبض و شست و شوی سیر اکبر مبلغ بلاد و جزایر
و از جزایر و قسطنطنیه و کوه استخر ساخت ازان باز بر سیر اکبر هر طرف کرده و تخیل بلاد ضعیفه و مالک غلبه در جهان خاصه و کوه گشتای
گردید و مواضع بحر و آبادی غیر آبادی قوی و ضعیف اکثر کرده و روز بروز بر تاسیس پس تا آخران رنگ تقسیم این کرده و بنویسند متساوی
نمودند بر معلوم نصفی اگر ربع سکون و سبب شرقی و بر معلوم نصف دیگر از بر مغربی گویند و بر شرقی سه حصه کرده اند یکی ایشیا و می و فرقیه
سیوم یورپ که آن را فرنگستان گویند و بر مغربی را حصه چهارم قرار داده اند و در حصه چهارم بلاد شمالی را افریقا و جنوبی را اتریش و جنوبی را
و جزایری را که از ساحل دریای بر حصه قریب بود منسوب بان حصه می نمایند و تا آخران اهل جغرافیا جزایر شرقی ایشیا را حصه پنجم گفته اند و سطرالیا که
نیز خوانند گویند و بوزنی و سوما را و جاوا و تیمور و اندونیز و سولو و هنر و یک صد جزایر فلپین و جزایر سولومون و غیره از انهایست کلان ترین
جزیره نموده اند است که تخمینا در وسعت برابر فرنگستان و دوازده یک این جزیره در جزیره وندین مردم و کشتن بنا را آباد کرده و محبوبان جرم
شدید را در انجای فرسیند و از آنها صفاتی جنگل و زراعت می کنند و مردم بر پیشه را فرا می سازند و کشتن نیز جزایر سبب و خوش مردم خوا
و پنهان کردن از اند و زیاده از نسبت هزار و نظری آنند معلوم نیست که حاکم و عامل ایشیا کیست و نظام ایشیا چیست برین جزایر قسم درند و باقیه نشد

والا فثبت من الغاية حكم فيها بغير الاستحالة صورة الى صورة مثل ما يحكم في باقي المولدات فان الاستحالة تسري اليهم ونظير سلطانها
فيهم زيادة واقعة في صورهم عليهم وهذا في حكمه في المعادن لا في غير الانحياز مع مرور الزمان والدمور الاعلى عظيم وذلك لانهم
اكتسبوا من الاسم الذي هو الغرض الذي هو القوة على انحاء ما من القوة لا الهية وقال ايضا في معنى الاسم الذي هو الانحياز الغيبية كالقوة
والا لكان من ربه ومرتبه ومرتبه ولو لم يكن وجعل في قوة الانسان انحاء ما كذا في مقابل ان يكون عند مثل ذلك في الايام
تفرق عادة والحكايات في ذلك كثيرة وبرزخ ارباب جاد وفائدة شتم كذا فائدة دريات اسم الرزاق مرتبة وموجودة
چه رزاق حيوانات ازوست قال البهائي في ارادة الدفاع الرزاق رب النبات ازمنه رزاق الحيوانات ونيز مرتبة وموجودة
كدر فثالث وعشرين بواجر وفيه مرتبة وموجودة سبع است كدر فثالث وعشرين بواجر فثالث وعشرين بواجر فثالث وعشرين بواجر
في الباب الثاني من التفسير في قوله تعالى في الرزاق على انحاء النبات ومن المعروف ان النبات بالثلاث والارزاق على انحاء النبات
ان الله هو الرزاق والقوة التي هي في الاسم الرزاق للنبات لا تختلف الا في الرزاق هي كذا في نباتها من غير غير فان المرزوقين مختلفين
الارزاق في ما يتعدى في جوارحه لا يصح ان يكون لحيوان اخر لان المرزوق في الرزاق في نباتها من غير غير فان المرزوقين مختلفين
وان كان في قوله تعالى في الرزاق على انحاء النبات ومن المعروف ان النبات بالثلاث والارزاق على انحاء النبات
بقائه ونعيمه غذاءه ان كان من شجرة وحياته ان كان من بوصف بانه من وليت الارزاق لمن جسدوا اما الارزاق لمن يتعدى في نباتها
اجتمع تحرك ساكن فقال المتحرك الرزق لا يحصل الا بالحركة وقال الساكن الرزق يحصل بالحركة ولا يكون باشارة الله وقد فرغ الله منه
المتحرك فاما المتحرك فثبت ان من رزق المتحرك فعند ما فتح باب الدار وجبته غلب فقال الله تعالى غلبت صافيل
وهو سرور الله فقال له يا ساكن متحرك فزقت في رزقك الله ساكن فاخذ الساكن اكلها وحمد الله وقال يا متحرك سكنت فاعطيت
من رزقي الله يا ساكن متحرك فزقت في رزقك الله ساكن فاخذ الساكن اكلها وحمد الله وقال يا متحرك سكنت فاعطيت
ما تغذت به الانشأ من طيور الارزاق في العالم فكان في يقارها في عيها وصورها واول مرزوق في الوجود كان الاسماك في الاسماء
في الاكوان رزقها الذي في غذائها وتعارها عيانا اسما واما معنى قولهم ان المرزوقين سائر الكهنة طلبت الربوبية فان الاضاعة بقاها
في الاضافة بقاها الاضافين من كنهها مضافين انما هو بوجوه الاضافة فالاضافة رزق المتضافين في غذاءها وبقاها مضافين فبقاها
من الرزق المضوي الذي هو الاسم الرزاق وهو من جهة المرزوقين فاول من تغذي به رزق فاول من رزق الاسماء المتعلقة بالرزق الله
ايضا في كل رزقها وبقاها في العالم العقول في السمع ثم رزق في النفس التي هي الاسماء فاول الاسماء المتعلقة بالرزق الله

[illegible]



من القوة الخيالية النفس المطبقة انتهى فلا سعة جسم صغير من اليد قائل قوتها اند جسم كبير فكيف بعضه ازنها بدون قوتي و نه و بعضی مروی
زیاده از یک قوه نفس مطبوعه قوتی دیگر نمی گویند طرفه اکثر برای حرکت حیوان قوای باغنه و فاعله ضرورند و لیکن برای حرکت فلک هیچ قوتی
تجزیی نماند صد پیش از این شرح به این حکمت فصل ثانی الصوره النوعیه میگوید قال بعض اهل الحق ان ظهور مثل هذه المذاهب نقطعت
الحكمة عن وجه الارض فاستت العلم القدریة قول فکد کورین ذاب فلسفه که پیروان خیال و هر وان طرق ضلال انکال انطباقی دارند قائم
در جنس لطیف مری مود است قال المباحی فی ارایة الله قائم اللطیف لب الجن لطیف اجسامهم انهم لا یصرون فی غیر مری و مری و مری
که حرف ساد و عشرین بود از حرف هج و عشر مری مود مقدم است که منزل ساد و عشرین در انزال قری قال صاحب الفتاوی ان الله
والتسعين بالذی توجه الیه الاسم اللطیف علی سجاد الجن و من الحروف حرف المباحی المعجمه بواحدة و من المنازل المقدم المباحی قال انضایا فیه قال
تعالی فی الجن انه یراکم و قبله من حیث لازم و منهم فوسفهم بالاطافه و خلقهم الله من ریح من ریح و الماح الاختلاف فیه من ریح ریح طوبه البهوان
یظهر لها لب استتعال البهوان فیه حار طبع اشیا طین من الجن اشقیاء بعد و من سجنه الله منهم خاصه و السعداء بقى علیه السلام الجن
الجان و هم خلق من الملائکة البشر الذی هو الانسان و من غیر بشری و لهذا یکتبه فله کان طبعیا خالصا من غیر حکم الغصه فکثر و کان مثل الملائکة و هو
الانشاء له و هو الی الارواح النورية بلطافه الان و منه ظر الحجاب لیشکل و له وجه الی النار و کان غصیرا و مارحافا عطاء الاسم اللطیف فیه مجری
اودم مجری الدم و لا یشرع له الا تبیة الشارح علی رکنه لیشیطان و سوسنة فی صدور الناس با علم غیر الی الکشفان ثم شیطانا انتهى من الان بدو
که پیشتر حکما قدیم و من یکنکر و موجود اند اما جمهور ارباب بطل و جم غفیر از فدا و فلا سعة مشرف جود آنها است و شیطان مذنب صبیح از نوح
جن است اما این مرد و بالاتفاق مانند آنکه انسان یکفاند و حقیقت جن اختلاف بسیار است و بعضی نوعی است از ارواح مجروره مانند نفوس
که هر یکی از آنها نفس است مجروری از اجزای هوا و بر این بیان که هوا جسم دیگر تصرف پذیر و وقوع می آید چنانچه نفس ناطقه مجروره را بطور روح
اودی که و قلب می شود و در بدن تصرف پذیر ظاهر میگردد و نیز بعضی جسمی است خلاصه اجزای ناری و هوایی که آن در قرآن مجید مارج من نار و
نار السموم فرموده اند و نیز بعضی جسمی است از عناصر و مرکبی است تمام و خلقی است میان ملک انسان و تسمیه اشیا با جسام ناری سبب غلبه جزو
ناریست بر اجزای دیگر چنانچه تسمیه انسان با جسام غالی سبب غلبه اجزای ناری است بر اجزای دیگر و تسمیه و خیال در ایشان غالب است چنانچه عقل
ملایک و شیطان و بر این غرض و سبب غلبه است کما فی حقوت هم و خیال متشکل و مرئی میشوند ولیکن اکثر اوقات بدو ایشان همچو موجودات
مرئی نیست کما شاق می شود و اندک و چنانچه مرئی است کلان از این ریح بری اند و ایشان را احتیاج اکل و شرب جماع و دیگر خاسر همه متحقق بود
و از ملکات داخل اند و ارواح ایشان را روح سفلیه میگویند و بعضی ایشان را طبع حی اند که انطقت بالشریفة الحقة و بعضی از ایشان

له کتاب الیخ
ابو جوی قائل فی
جودت فقه و مری
قوی است و مری
که باقی فقه و مری
و مری و مری
قال فی تعالی بالیاد
یکو باقی فقه و مری
ان تا تو فی سیدین
قال حضرت من الجن
ببینان تقوم من خاک
و ان طبعی قوی
چنانچه از نوح
از ملکات داخل اند و ارواح
سفلیه میگویند

بعضی از ان

بر نوع انسان مسلط کرده اند پس سید و پیران ایشان ^{و آنها را شیاطین گویند} قال البهائم فی تغییر خلتک فی حقیقتی حقیقتی شیطان فقیل محروک تصرف بالعلق
و دیگر یک بانه ای کوه الاشیع و اول به خلق من یاریمیر علی الله تعالی بالمرتب نیست ^{و تغییر حقیقت} التجرد اخص صفات بل هو القیومیة و قبل القوة المسبوبة او
المعاضة للعنا قد خلق من الحرارة الغریزیه و قبل جسم ناری و الصبح انه من الغاصر لکن الغالب علی النار و لا یحس بها الا کسارا بالاشعاع
و لا یحس به الا کثیف و الم یسکن و لا یتنفس نفوذ و بطریق الضوء و لا قدرة للطیف علی الافعال لویق قوائمه بل النار و الیج اقوی الاشکل
الحجم بالاشکال الخلفه کما فی الشجرة و لا تشکل الجرد من عالم النسان یا نیابا با غلبه علیه لا یطایفه اذ آراءه یقلب من جبهه الی الی ملکوت
عند شراقرق علی باطن سیر القلب تصویره فیه یابغه لکصفه فی شیطان صوره کلک و خیز را و ضفوع بخلاف و یرینه من الود الی شی
عالم الملك فانه کثیرا یحصل تحت التماز و الاول مختص بالکمل انتهى فیه باید نیست که تصرف جن در بدن آدمی یعنی در روح بود و فیه
که حامل قوی است نزد اهل سنت بلکه اکثر فرق اسلام و دیگران مسلم است و آن را در عربی صرع الحنج گویند و در عرف بانه یب خط تغییر کند قال
الله تعالی یجعله الشیطان من السور و احادیث قدری کثیر ازین باب است و در تورات نیز مذکور در آیه ایل ربه منی و یوحنا و غیره
اسبب جن الخراج ان از بدن مصروع بدم عیوی جا بجا مسطور است و مولانا جلال الدین رومی قدس سره همین معنی را در مشنوی میفرماید
چون پری غالشع و بر آدمی که کم شود از مرد و صنف سره هر چه گوید آن پری گفته بود و ازین سر میفرمان سر می گفته بود و چون پری این
دم و قانون بود اگر کار آن پری خود چون بود اگر چه قرآن از لب پیغمبر است و هر که گوید حق گفت آن کافر است و اکثر اهل علم علی آن الحق
قادر علی الضرع و قتل و الاذیه بقدر الله تعالی در فرق اسلام مخالفین مسلمة غیر معتزله دیگر نیست انهاد آیت مذکور و میباید
که یکبار در کتاب نیست فی تفاسیر هم و وقوع این کار از انسان بعد الموت تجوز کرده و بعضی متابعان آن فقه اند و دلیل مانع آنکه انسان نیز اگر
این کار کند باید که حقیقت می شکتب حقیقت جن که در دو نقاب حقائق محال است و ایضا انسان اگر صالح است پس این ظلم و این ظلم
بوقوع می آید اگر فاسق کافر است پس از دست موکلان عذاب قسم غلام شده فرصت این عمل می باید بباران مجوزین درین باب و اگر و اگر و
گویند این از باب انقلاب نیست بلکه نوعی است از صرخه آخری که اصل آن آخرت مابعد الموت است و احادیث بی شائبه چون این معانی از باب
آخری شد پس غلام از عذاب فاسق را چه لازم آید بلکه این هم نوعی است از عذاب که در آن گرفتار است مسلک علما حقیقه مایه پیوسته است و اگر و
و دیگر گویند که این از باب انقلاب نیست و از باب صرخه بلکه نوعی است از شائبه افعال و حرکات که اصناف مختلفه را با هم میبرد بنظر آنکه در
رو سبها جامعه از پندیان ستار را کج بسته و لغیر این و نحوه چند لفظ پیشتر آموخته خود را در وسیله وضع کردند و مانند آنا خشونت در معاللات
و شلاق به موجب عمل می آوردند که اندوا و حکم ششبه بقوم فیه منهم آن افراد انسان را که کار خیان میکنند و در عرف جن میگویند و میگویند که



المطابقة بالطبيعة الكلية وبالنفس المطبوعة الفلكية وغير ذلك من الصور الدخيلة للطبيعة السماوية بالروح الحيوانية عند الاطباء المطابقة بالهيولى
الكليته ثم الصورة الدخيلة المطبوعة لصورته التي هي الصورة الانسانية المطبوعة لاجسام العالم وبهذه التراتيب في المطابقة الانسانية حصل المطابقان
المتحدان وذكر الشيخ رضي الله عنه تفصيل الكلام في كتابه المستفي بالتهذيبات الانسية في الملكة الانسانية فمن اراد تحقيق ذلك فليطلب كتابه
وقال في الانسان الكامل في الباب الستين اعلم انه انما الانسان نسخة من الله تعالى كما اخبر صلى الله عليه وسلم حيث قال خلق الله تعالى آدم على صورته
وفي حديثه خلق الله آدم على صورته وذلك ان الله حي عليم قادر شيع بعينه يحكم ذلك الانسان حي عليم قادر شيع بعينه يحكم ذلك الانسان
بالهوية والانسانية لا بالادراك بل بالاشكال التي هي صورته بالخصوص وله قابلية اخرى للتحقق بخلافية الذاتية وقد ثبتنا عليها في الكتاب
في غير موضع وانما خلاصتنا ان نترجم عنها فكيف في القدر والقياس علم الانسان الكامل هو الذي يستحق الاسماء الذاتية والصفات الانسانية
الاسماء والمالك بحكم المقتضى الذاتي فانه المعبر عنه حقيقة تلك العبارات والاشارة الى لطيفته تلك الاشارات ليس مستندة في الوجود الانسان
الكامل فمثاله التي مثال الزاوية التي لا يرى الشخص صورته الا في احواله فلا يمكن ان يظهر صورة نفسه بغير صورة فذلك الانسان الكامل لا يحصل الا
ان الصورة النفسية الباهرة التي هي صورة الانسان الكامل هي الصورة التي هي في الحق تعالى اوجب على نفسه ان لا يرى اسماءه وصفاته الا في
الكامل وهو معنى قولنا ما عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابدين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا يعني
ظلم نفسه بان لا يبايع تلك الدرجة بجهولها بقدره لانه محمل الامانة الانسية وهو لا يدري وقال ايضا في علم ان الانسان الكامل مقابل لجميع
الوجودية بنفسه في مقابل الحقائق العلوية بلطائفه ويقابل الحقائق السفلية بكثافته فاقول ما عني في كتابه الحقائق الفلكية يقابل العرش بقدره
عليه الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله ويقابل الكرسي بانتهه ويقابل سدرة المنتهى ويقابل القلم الاسمي يقابل العرش والروح المحفوظ
بنفسه يقابل العنصر بطبيعته ويقابل الهيكل بانيته ويقابل الهيكل ببيكته ويقابل الفلك الاعلى ويقابل الفلك المكنون بذكره ويقابل
السماوات السابعة ويقابل السماوات السابعة ويقابل السماوات الخمسة ويقابل السماوات الاربع فبهمه يقابل السماوات الثلاث سجدية ويقابل السماوات
الاشراقية ويقابل سماوات الدنيا بظلالها ثم يقابل رجل بالقوى الالهية ويقابل المشتري بالقوى الدافعية ويقابل المريخ بالقوى المحركة
ويقابل الشمس بالقوى النارية ويقابل الزهرة بالقوى المتلذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامية ويقابل القمر بالقوى السامة ثم يقابل فلك
بحراره ويقابل فلك الماء ببرودته ويقابل فلك الهواء برطوبته ويقابل فلك التراب بميوسته ثم يقابل الملكة بخواطره ويقابل الرحمن الشاهين
بوساويه ويقابل الهياكل البشرية ويقابل الاسد بالقوى الباطنية ويقابل الثعلب بالقوى الكاكرة ويقابل الذئب بالقوى الخادعة ويقابل القرد
بالقوى الخاسرة ويقابل الفار بالقوى الحريصة ويسمى على ذلك الباقي قواه ثم ان يقابل الطير بروحانيته ويقابل النار بالمادة واصغر قواه

لطیفه تعبیه فرموده اند تا بدان لطائف همه صفات متحقق تواند بود و از هر مرتبه یک مکانی جزئی ترکیب نموده تا بدان جزایر وجود
 فیض تواند رسانید که بر ایشان الخلیفه الهی در تفسیر عزیزی است خلافت را در هر چه است اول در حسن صفات و افعال کسی که او را خلق کند تا
 آن صفات افعال از طرف خود بر انجام تواند کرد و بعد از آن چیزی که در زیر این خلافت است و از آن تا به هر چه آن معانی نماید که با او تا کرد و کلام را
 در پاکش را در سرینند از ویس حضرت آدم علیه السلام را تعلیم الهی و خلقی ضرورتا تا با سماء الهی در حقان کونی تصرف نماید و نیز در وی است
 او تعالی هر چند عام است بحسب مخلوقات لیکن تربیتی که مردان را واقع است در هیچ مخلوقات صورت نیست زیرا که وجود انسانی مخلوق تمام عالم است
 پس گویا مختص است جامع در حضرت الهیه خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیاء و علم و ولاده و قدرت شنوایی و بینایی و گویایی همه بر تو صفات حضرت است
 و حرارت بر و در و لویست بر و است بعد از از غایب از این اند و در وجود او است که شباهت بمعادن دارد و بسبب غلبه و تولیدش شباهت
 بسبب حی و تنگی و توهم و تله و تا آنکه من حیوان است و از اقسام حیوان هر یکی شباهت پیدا کرده پس در وقت غضب است چون حیوان و در وقت
 و در وقت شهوت و در وقت چوین بهینه چنده و در مرکز و چیل و اغوا و بر هم زدن نظام سالکان شیطانیست و در معرفت و طاعت و عصمت و شریعت
 معرفت بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است بسبب تباثیر او صور شایع قلوب فلانده و مستر شایع نبوت استقرار پیدا کند تا
 قلم اعلی است بالجملة نقصانی که آدمی در حالت لطیف دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه حقیقت علی صاحبها الصلوة والسلام است
 بر دو اقیاس باشد یکی در مرتبه او تعالی را تا تا با این شود و نیز باید نیست که جامی شرح را بعبایات خودی فرمایند حقیقت نوع انسانی است
 کتابت شعر و علم و فضل و غیره بالقوه حاصل است و این اوصاف در وی خندرج من غیر متباین بعضیها بعضی چون این حقیقت هر یکی از اوصاف خود
 از این اوصاف که در دنیا در دنیا شعر و علم و فضل و غیره در یک علم و در خالده فضل این اوصاف یکدیگر مقول میشوند و با حکام یکدیگر غلبه می کنند و در
 گفت که کتابت شعر عالم فاضل شاعر کتابت او عالم فاضل و علی القیاس اگر این اوصاف در او واحد که شریعت متکامل شود بر این
 هر یک از این اوصاف با معانی خود و صرف کرد پس توان گفت که کتابت شعر عالم فاضل و شاعر کتابت و عالم فاضل و غیره در یک و همچنین
 از این اوصاف مضایبی که در انشان کلی حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مذکور است از تصاف بهم و عدم خصوصیت بعضی و در بعضی این حقیقت
 نوع انسانی و تله مثل الالهی نه از حضرت احدیت جمع الهیه است صفت کتابت شعر و غیره با تباثیر بشیون الهی زید و عمرو و کبر و خالده و دار
 تفصیلی و فانی که عالم است و بشری و شال منظر از جمیع انسانی که در وی هر یک از اوصاف و شیون رنگ همه را بدست و مضایبی نشان که در تضایع
 غیبت گشته اند و هیچ در حاشیه با عیانت مذکور یکدیگر که کسی بداند که حکم کل شیئی فی کل شیئی بر وجودی جامع است و جمیع کلمات را در این
 مخصوص انسانی باشد حق سبحانه و تعالی در همه شاهد که گویم که بودن جمیع اشیا در هر شیئی باعتبار تفریق است بکلیت خود و جمیع موجودات

[illegible]

بزرگوار حقیقت جمیع ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود بر این حقیقت محبت که این صورت عصری انسان بود زیرا که هر چه از
نماید از افلاک و عناصر و مولدات و مافوقها و ماتحتها هر یک بظهور صفی حقیقتی و هر یکی از این حقیقت جمیع پیش نبوده و لهذا از اصل آنها ظهور
این کمال جمیع پدید می آید با کمال و دنیا که فرموده اند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این ظهور بده الْمَوْجِدُ كَمَالُ الظُّهُورِ عَلَى السَّمَوَاتِ ای عالم عالم الارض
ای ماضی و الحیال ای ماضیها فابین أَنَّ مَخْلُقَهَا الْعَوَزُ فِي كَمَالِ الْقَابِلِيَّةِ لَعَلَّه كَم الْقِيْدُ الجزیه علیها و علیها الانسان ای اینده الْعَوَزُ انصاف
لكمال القابلیة و چون سبب حکمت و مصلحت عظیم کل ایاد عالم را بر تعین این صورت عصری انسانی تقدیم کرد و باین تقدیم ایادی این
انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در و بقا از اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کیست لکن این و حکما در آن تو حیرت ایجاد
مضاف بود و چون در حسن تعین شد حفظ و دو قیام و بقا عالم باین صورت متقدم گشت و مقام قطبیت مرکزیت واقع آمد و ابتدا ای کون
العالم بمنزله الحب و کون الکابل نشانه روح تعالی فی حق العالم انه الانسان الکیفایة کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح و بدیهه که در کمال العالم
عبارة عنهم مع ان کبر من صورته و لکن بالقول انما یصح و یصدق هو الانسان الکیفایة فی حق العالم فان لم یکن موجودا فیکان کجسته و طغی الارض
فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا محاذ و کما یقال للعالم الانسان الکیفایة کما یقال للانسان العالم الذی لا جسد
من بین القولین انما یصح بحسب الصوره و لا بحسب البیته فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم لکبر حججه و انچه در عالم است مفسد
است و نشاء انسان مجمل پس انسان عالم صغیر محصل است از روی صورت عالم انسان کیه مفسد اما از روی مرتبه انسان عالم کیه است عالم انسان
صغیر زیرا که خفیه است و مستحکم است بر مستخفاف علیه با عی ه ای نگه تراست ملک اسکندر جم که از جرح من می نیم درم ای عالم همه در دست
و لیکن از جهت آنکه نشاء تو خوش بود عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ه و واک فیک ما تشعروا و واک منک ما تعجزون و ترعوا لک
خبر صغیر و و فیک الطوی العالم الکبر و انت الکتاب البین الذی باخر فی ظهیر الضمیر و مشغولی ه که تو آدم زاده چون بفرشتگان جلد
تورات و خود بین چیست اندر خم که آن در نه نیست از چیست اندر خانه کان در نه نیست از این جهان خرم است و چون جوی که از این
خانه است دل شهر نجاسات و خفیه مملووی قدس سحره از عالم خرم و خانه تغییر فرموده است و از دل انسان کامل نهروست هر دو این اشارت است
با آنکه هر چه عالم هست نشاء انسان است و نشاء انسان امری است که در عالم نیست از آن در نه نیست یکی آنکه هر یک از شیون و صفات
الهیة در مرتبه انسان کامل بر یکب همه برده است و با حکام همه منصف است و مضامینا الانسان الکیفی الذی یوالتعین الاول کما یستوی سائیه و دیگر آنکه
شیون و صفات در مرتبه جمیع الاهیة محصل است و بالقوه و در ظاهر بر تفرقه عالم مفسد و بالفعی و نشاء انسان جامع است بین الاجال
و تفصیل بالقوه و الفعل زیرا که هر دو روی دفعه محصل است بالقوه و علی سبب التدریج تفصیل است و بالفعل و خاطر یکی الاهیة و صغیر

این کمال جمیع پدید می آید با کمال و دنیا که فرموده اند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این ظهور بده الْمَوْجِدُ كَمَالُ الظُّهُورِ عَلَى السَّمَوَاتِ ای عالم عالم الارض ای ماضی و الحیال ای ماضیها فابین أَنَّ مَخْلُقَهَا الْعَوَزُ فِي كَمَالِ الْقَابِلِيَّةِ لَعَلَّه كَم الْقِيْدُ الجزیه علیها و علیها الانسان ای اینده الْعَوَزُ انصاف لكمال القابلیة و چون سبب حکمت و مصلحت عظیم کل ایاد عالم را بر تعین این صورت عصری انسانی تقدیم کرد و باین تقدیم ایادی این انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در و بقا از اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کیست لکن این و حکما در آن تو حیرت ایجاد مضاف بود و چون در حسن تعین شد حفظ و دو قیام و بقا عالم باین صورت متقدم گشت و مقام قطبیت مرکزیت واقع آمد و ابتدا ای کون العالم بمنزله الحب و کون الکابل نشانه روح تعالی فی حق العالم انه الانسان الکیفایة کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح و بدیهه که در کمال العالم عبارة عنهم مع ان کبر من صورته و لکن بالقول انما یصح و یصدق هو الانسان الکیفایة فی حق العالم فان لم یکن موجودا فیکان کجسته و طغی الارض فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا محاذ و کما یقال للعالم الانسان الکیفایة کما یقال للانسان العالم الذی لا جسد من بین القولین انما یصح بحسب الصوره و لا بحسب البیته فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم لکبر حججه و انچه در عالم است مفسد است و نشاء انسان مجمل پس انسان عالم صغیر محصل است از روی صورت عالم انسان کیه مفسد اما از روی مرتبه انسان عالم کیه است عالم انسان صغیر زیرا که خفیه است و مستحکم است بر مستخفاف علیه با عی ه ای نگه تراست ملک اسکندر جم که از جرح من می نیم درم ای عالم همه در دست و لیکن از جهت آنکه نشاء تو خوش بود عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ه و واک فیک ما تشعروا و واک منک ما تعجزون و ترعوا لک خبر صغیر و و فیک الطوی العالم الکبر و انت الکتاب البین الذی باخر فی ظهیر الضمیر و مشغولی ه که تو آدم زاده چون بفرشتگان جلد تورات و خود بین چیست اندر خم که آن در نه نیست از چیست اندر خانه کان در نه نیست از این جهان خرم است و چون جوی که از این خانه است دل شهر نجاسات و خفیه مملووی قدس سحره از عالم خرم و خانه تغییر فرموده است و از دل انسان کامل نهروست هر دو این اشارت است با آنکه هر چه عالم هست نشاء انسان است و نشاء انسان امری است که در عالم نیست از آن در نه نیست یکی آنکه هر یک از شیون و صفات الاهیة در مرتبه انسان کامل بر یکب همه برده است و با حکام همه منصف است و مضامینا الانسان الکیفی الذی یوالتعین الاول کما یستوی سائیه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمیع الاهیة محصل است و بالقوه و در ظاهر بر تفرقه عالم مفسد و بالفعی و نشاء انسان جامع است بین الاجال و تفصیل بالقوه و الفعل زیرا که هر دو روی دفعه محصل است بالقوه و علی سبب التدریج تفصیل است و بالفعل و خاطر یکی الاهیة و صغیر

لم يبد إلى انما صفات الحق انكسرت في قرارة استعداد قوتهم انما على سبيل الاصلية فظهر دعوى الروبوتية والا لوتية كما انما في قوله
ما احكم احسن افراد العالم مقام العبودية في نفسها انما جعلها كمالا في انحاء الباطن في اقصاها كمالا الانسان فانه متى شاهد تلك الاوصاف والصفات
في غيره وتوهم انه لا اصل له كعبدة الاوثان فيعبدا الحجارة وغيرهم من الجادوت التي هي انزل الموجودات من غير ان يكون لها قوة التعبدية فيما
الوجودية كالحيوة والعلو والتعبد الى الفعل محجوب كدعوى حق من دل حقيقة وان لا يكون من حق من حال مطلق متلذذ بحسب تيسر محجب
بصور تنزيلات حجاب الكون وبنظائر اشكال والوان شاهدة اقد صفات حق ظاهر ومظهر اخص من مظهر عام يظهر دونه وبنظائر اشكال
محروم ماندا انظر بصفات كمال خود اندازد وعره انما كنتم الاعلى نداء كرتا شای حال غیر پر دازد خود ابر خاک مذلت زین عجب وکند
چو در بند قضا بر روی دگر دواز حجاب صورت ازاد کوی از کشتی خود ستای نوزند با هم سران لایب خدای کوی از سنگی تنی سازد چو آتشی
بهم ننگی پیشش نهد سر خوش آن روشن دل کشتی هم ادراک از بن نور ازل مبدن بود پاک و زلزل دل داشت بخت اغیار کوی بنمید و دریا غیر
و بار بار هم کون مکان یک نور میند و ولی از دیگران مستور میند بود در دید و متفتح باشی از دگر و کثرت صورت حجابش فلاتش از نور
از رف مرتبه من الانسان بوجوه ای بواسطه تصاویر بصفات الروبوتية فلهذا لا تفرق بينه وبين الله لان الله اول ما انزل مرتبة منه هي من الانسان
لجودية بسبب تصاویر بصفات العبودية فانه كما ان الروبوتية ارفع لل مراتب كذلك يقابلها اعنى العبودية انزلها الانسان فالتسوية بين
كلاهما ویش خصائص بويت پیدا در دیگر ویش تقایص عبودیت هویدا چون بخصائص بويت نگری از همه موجودات بزرگوارتر است چون تقایص
عبودیت شمری از همه کائنات خوارتر و بی مقدار تر باقی سه چون در خود از اوصاف توایم اثری با حاشا که بود کوی از من دگری با و آن هم کم
فتد بال خورشید نظری در هر دو جهان باشد از من شری با و فی انشاء الله والرحمان الانسان بزفا بین العالم والحق تعالی و جامع خلق حق
و هو الخلق الغافل من الظلم و شمس هذه حقيقة فالكمال المطلق في الحش والقلم والحی له الكمال المطلق في القلم وليس في الحش
ما في تعالی عن ذلك العالم له الكمال المطلق في الحش وليس في القلم ما في تعالی عن ذلك العالم له الكمال المطلق في الحش والقلم والحی له الكمال المطلق في القلم وليس في الحش
وما تشبهوا وتسبها ايضا في الوجود اذ كان منها محمد عليه السلام والرجل موسى عليه السلام و فروع من فروع احسن تقويم و جعلهم كمالا
المقربين وتحقق افضل السانين واجعلهم كزكافرين الجاحدين سبحانه من ليس كشيء وهو لم يبع البصير فان ثبت ما سبق من البيان فعدا
وكشف لك حجاب الایهام عن وجه القصوب بالانسان ای الحقيقة التي يقصد بفظ الانسان وتعبير عنها وحاصل ما بانده رضي الله عنه انه لا
حقيقة مطلوبة لاسماء الله الحسنى لكونه احدية جميع حقائق مظهراتها مقصود من ايجاد العالم نسبتها اليه نسبة الروح الى البدن برة
له با هو له بمنزلة القوي كما اودع الله سبحانه فيها من اسما من الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه في افعالها فيضها

الانسان
هو الخلق
الغافل من
الظلم

اي هزاران جبريل اندر بشراي سبحاني مان در جوف خرد ابي حكيم نهان اندر نهان و قضا خوف است رست از يك بد ابي حبيب الله نهان غار ترنگ
كنج راني نهان در مارتق در دوشرو پوشش كده است قبايك فهم كن و الله اعلم بالصواب نام احمد نام جمله نيست كجوك صلا فود هم بشراي ارا وقال
في مقدمه شرح الفصل التاسع في بيان خلافة الحقيقة المحمدية وانها قطب الاقطاب تقران لكل اسم من الاسماء الالهية صوفي في العلم سماها بالاسماء
والعين الالهية وان لكل منها صورة خافية سماها بالظواهر الموجودة والعينية وان تلك الاسماء ارباب تلك الظواهر وهي مربوبها وعلقت الحقيقة
المحمدية صوره الاسماء الجامع وهو ربها ومنه انفس والاستعداد على جميع الاسماء فاعلم ان تلك الحقيقة هي التي ترتب صور العالم كلها بالرباط الظاهري
الذي هو ربها لارباب الظاهري في تلك الظاهر كما في صورته الخارجية المناسبة لصور العالم التي هي في ظاهر الاسم الظاهري من صور العالم وباطنها من
باطن العالم لانه صماء الاسم اعلم ان هذه الرواية المطلقة لذلك قال عليه السلام خففت بها تحت كفاست خواتيم البقرة وهي صدره بقوله تعالى ان الله
العالين جميع عوالم الاجسام والارواح كلها وبه الرواية ناهي من جبر حقه بالاسم من جبرها فانها من تلك الجبر عبد ربوب محتاج الى ربها كما ان الله سبحانه
من جبره بغيره ولعل انما انبشركم بوجي الكي وقوله وان الله فاعلم عبد الله يدعوه شهاد عبد الله تدينها على انه يظهر كنه الاسم دون اسم اخر فثبت بالجبره لا هو
بقوله ومارسيت اذ سميت لكن الله رمي فاستدريه الى الله ولا يتصور ربه الربوبية الا باعطاء كل ذي حق حقه وافاقتة جميع ما يحتاج اليه العالم بغيره
لا يملك الا بالقدرة الذاتية والصفات الالهية جميعها فكل الاسماء يتصرف بها في العالم حسب استعدادهم ولما كانت هذه الحقيقة شتمه على الجبره الالهية
والربوبية لا يتصور لها ذلك صانع بل تسميته وهي الخلافة عليها الاحراز والاطمئنان والوقار والقبول والسخاء جميع هذا التصرف في العالم وفي نفسها
ايضا لا يمانع وكما هو عليه السلام في صورته صديقه لا يمانع في ذكره فانه يفيض تفتيحاً وانه وصفاته ولا يميز بين علمه تعالى في الارض والسموات حيث
مرتبة وادراك بقول انتم اعلم بامورنا كما من حيث بشريته والاصل ان ربوبية العالم بالصفات الالهية التي من حيث مرتبة وعجزه وكنته جميع ما يراه
من العالمين الا كما يميز من حيث بشريته الحاصلة من التقدير والنزول الى العالم اعلى لحيطة الظاهر وخواص العالم الظاهر وبالطبع بخلاف العالم الباطن فيصير
جميع الجبر من ظهر العالمين فنزوله ايضا كما ان عروبه الى مقام الاصل كما ان العالمين ايضا كما لا باعتبار اخير فيها من تفرقة قلبه بالصور الالهية
ولما كانت هذه الخلافة وجه من شدة تعالى في العالم بحكم كان لبشر ان يكلمه الله الا وحى او من وراء حجاب جب ظهور الخلق في كل زمان من الانبياء
ليحصل لهم الاستيفاس وتصفيا لكال الا ان كل من الناس كمالا لوجعنا ملكا لوجعنا عليه طاب لابسنا عليهم طاب وولهم ملكا الحقيقة كما لا
اولا لم يكن كمالا فظهرت تلك الحقيقة بصور خافية كل منها في مرتبة لائقه بالان كمال الزمان والوقت حسب تقديريه الاسم الذي من ذلك الحين من ظهور
الكمالات هي صور الانبياء عليهم السلام فان تهرت تعيناتهم وتخصاتهم بعبادة احكام الكثرة وتخليقه عليك قلت بالامتنان منهم والغيرية ويكونهم غير
الحقيقة المحمدية الجامعة للاسماء كلها فيهم من بعض الانساق والصفات التي اجرت حقيقةهم وكوهم راجعين الى حقيقة واحدة بعبادته احكام الوقت عليك
كما قال تعالى تلك ارسى بقضيتهم على انفسهم من كمالهم ومن بعضهم درجات ١٣

صحة في التفسير
بالبشارة بالاطمئنان
ايضا في كمال
فيما اجابنا بالاطمئنان
كما كانت تفضل
انما في كمال
من حيث كمال
من حيث كمال
انما كانت تفضل
فيما اجابنا بالاطمئنان
ايضا في كمال
فيما اجابنا بالاطمئنان
كما كانت تفضل
انما في كمال
من حيث كمال
من حيث كمال

[illegible]

[illegible]

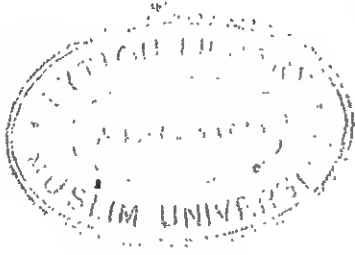
مثنوی سرخ بر بالار پان سایه شش بر زمین چنان بیدار شد که ایستاد و آن سایه شود که می رود چنان که بی سایه بودی که کجاست که بی چرخ
عکس آن مرغ بود که تیر انداز و کوسا لید و چرخش خالی شود از جفت جو که کشش غمزه شد و غمزه رفت که در ویدان آفرین یافت که سایه زدن
چون باشد و این شش و وارند از خیال سایه شش مدت عمر دنیا بعد محنت که در تماشاست به خواب و بیدار میسر که غمزه می آید و وصیت نم بود
فری به خدا تسلط نمود و لا اله الا الله رسولی آن کلام همه اندازد عاجله تعلقات برگردد و بیاد و فار و زرد و چاره جز و ال ندارد و جمله خود را
و مالک ملک و کرم و ترکم و خدایا که در راه ظهور کرم شش می اندازد و مالک آنها که اکثر دشمنان میگرداند آن روز بخیر و دولت و سکنت چیزی نقدت ندارد
و بجای مرغ و پرنده و غنم اندر رود و آن باک آبدین غیر از خاک خوراک و آب باشد و حکم و حکم جانور بر گریه بود که بهشت تمام گریه گلو که کلان که با سر
میرساند و در سوزان با یک دست و آن تازنا چار بست خالی در سوزان میرود و حدیث شریف را دست مالی و لکن با ما انا الکریم تسلط تحت شجره و نم را
و تر با کبر و دنیا محبوب شد و در سوزان و پایی نبود و چشم وی را بر تخت نشاند و بر تخت نشست و زرد و شغال و نموی ناکار آمد فی صحت و صبر و در
ابو الفضول است از تحقیق و یا خبر ندارد و از آخرت بی نصیب و بی نگرانی زنده شد و اندک اندک از دنیا تیر نهاده و آنکه فی الاخره من نصیب نیجات که فقیرانه
و انما ریح و دم گرفته اند چون شخصی است که که مال خود را با تیرین مردم رساند و رسانیدن را حکم کرده اند و علماء با و شامان را نادان ریح و دم گرفته اند
و در مال که ششستنی به بهشت و صوفی شدن و همچو جانور بر گریه است خالی و قبر رفتن کمال الهی است سعدی به ششست نیز در جهان ششستن را گزین
بشش و یکدشستنی به بهشت و صوفی شدن و همچو جانور بر گریه است خالی و قبر رفتن کمال الهی است سعدی به ششست نیز در جهان ششستن را گزین
و دنیا را سحر است از آنکه خود را بخواند یا یکدشستنی و تقسیم و ساکن است حال آنکه در در حرکت میکند و بندگی گریزان بود و ناسایه که در نظر ساکن
حال آنکه دائم میرود و هر لحظه بتدریج کمر میشد و همچنان می تواند رود و کشته شود و تواران به جز از آنکه آدمی پندار که دائم در دنیا خداید و بود
تدریجاً را میکند که ماده سال آن محتاج باشد حال آنکه در در روز زیر خاک میرود و هیچ متناهی نکرد و گزاف از آن چند بود که دنیا نبود و تا ابد چند بود
که دنیا نخواهد بود و این دنیای چند دنیای نازل و ابدیست اگر چنانچه بگرداند و اندک دنیای چون به مسافرت است که اول و مبدیست آخر و ابدیست
و می فرستد چند است بهر سال چون فرستد بهر روزی چون می فرستد بهر نفسی چون گامی دائم می رود و یکی از راه فرستکی یکی یکم و یکی را
بیش میکند و از آنکه کار دنیا مختصر نماید آدمی پندار که شغل آن را نباشد و باشد که از یک کار و اوصد کار بداید و بهر عمر در آن حرف شود
عبدی علیه السلام میفرماید جوینده دنیا چون خورده آب ریاست چند میش خورد تشنه تر شود و می خورد تا هلاک شود و بهرگز تشنگی از نمی رود
عالم اصل الله علیه و سلم میفرماید چنانچه در دنیا باشد که کسی آب و گوشت و در همچنان و انبوه که کسی کار دنیا بد و آلوده گردد و از آنکه دنیا طایفه
خود را گرفته نماید و بلا و محنت را پوشیده دارد و تا جابل و غبار و گداز و غمزه شود و مانع پیری زشت که روی بند و جامهای زیبا شود و بخود پیوسته

بسیار که هر که او را از دویند و پویند و چون با دزدی باز شد فضاخ وی می بیند و پشیمان میشود و خبر است که دنیا را روز قیامت
بر خود بخور و زشت بر خیزم دنیاها بی می بیرون آید و میزند چون فلک از روی گزند نمود باشد چیست باین فضیحت زشتی گویند این عالم را
که بسبب آن با یکدیگر حسد و دشمنی و زبید و خونباری قطع و قطع رحم کردید و بوی غره شدید پس نیاید و فرخ اندازند گوید بار خدا که ای کجا اندوستان
که باین بود پس حق سبحانه فرماید ای انسان این چه دوزخ است که خود را دوست تو نماید تا ترا عاشق خود گرداند و ناما که
با تو موافق خواهد بود و با دیگری موافقت نخواهد نمود ناگاه از تو بگرد و با تو شود همچو زین پیکار نفس که مردان بخوشی غره میکنند تا عاشق
گرداند ناگاه بخانه برود و ملک کن عیسی علیه السلام دنیا را در کاشه خود بر صورت پیر زنی میگفت چند شب پیش گفت از بسیار می خوردنایک گشت
با طلاق داد و گشت نمیکشتم گفت عجب این احقان گیری عیند که با دیگران می کنی باز تو رغبت کن و عیبت نگیرد و ایضا از وی علیه السلام
مروی است که در سفری با رفیقی روان گردید و بر کنار نهی رسیدند رغبت نمودی و او را بیرون آورد و یکی باقی ماند و بر آن نشاندند آنرا بر پشت
و او پس آنرا بر نیافت از رفیق پرسید پس گفت از غایت جواب ندیدم پس از آنجا راه افتد در راه آموچ کج یافت او را بخواند پس فرج کرد و بر آن
بفرج آورد و استخوان آموچ و فوفقم با و نالند پس نه شده وقت رسید رفیق گفت شکمک بالذی را که نه و الا لایه کنی انداز غریف جواب دادند
پس از آنجا راه افتد و رفیق پرسید و رفیق گفت بر آنرا آب ریخت چون از رود گذشت رفیق گفت شکمک بالذی را که نه و الا لایه کنی انداز
جواب ندیدم پس از آنجا راه افتد و رفیق پرسید و رفیق گفت بر آنرا آب ریخت چون از رود گذشت رفیق گفت شکمک بالذی را که نه و الا لایه کنی انداز
رفیق بر آنرا توجع کرد که رفیق گفت من گفتم عیسی علیه السلام فرمود بر سر حصه منی در دست و از رفیق جدا شد پس از آن
محرار که رسیدند و او را از بسیار یافت و از ده قتل می کردند پس گفت بنیالان گفت پس کج را از بسیار خریدی طعام فرمودند و رساندند
و این کس دل آورد که این مال را تقسیم بایشان و در طعام زبردت و هر دو حصه از وی در دل و زند که این مال را تقسیم کنیم بلکه چنان عالم کرد
قتل کنیم مال را بالناصف بیکدیگر پس آن مرد طعام سموم آورد و هر دو حصه از آن را در قتل نمودند و طعام سموم خوردند و مرد و مال و محار را خور
و این سه مقتول گرداد مال درین حالت عیسی علیه السلام را نگاه داشت با صحابه و گفت یا صحابه نه و الا لایه فاعده روفا فاینا غره مسکانه
اللهم اغفر لنا من شر ما اذینما است که مرد و عالم صلوات الله علیه سلام میفرماید الله فاینا فاینا شر من ما روت ما روت بهما ندر من شر ما است
که تو طفلی خانه زنگین است پس از آن باید نیست که هر چه در دنیا است ندوم نیست بلکه در دنیا چیزی که آنها از دنیا نیست علم و عمل در دنیا و از دنیا
که در صحبت آدمی با غریب و دانا علم بعینه و با نداد نامی اگر چه بعینه نماند و لیکن از آن با نداد و از آن قسم است یکی پاک و صفای جوهری که برکت حاصل شود
و عیسی از آن کس که از طوبی عباد حاصل بدین علم و عمل از حد اقصا صالح است کمال غرض و الباقی الاصل تا آخر عین کتاب که در علم و از دنیا است

و در چشم باند و حرکات غیر نظم محک بود که انقل صاحب احوال الشاعره من الشیخ قدس سره پس در شرح از مقرر فلک منازل نام کر خاک بود
و سیمات بعد از آخرت از در کات دوزخ خواهند بود و اما بعد از حکم اسلام بدینست از مقرر فلک المثلث صاحب فلک القمر است حد دوزخ از مقرر فلک
القمر نام کر خاک کذا فی شرح جام جهان نالابرار شیخ طهرانی قدس سره شقیه و کفار محله را پس از نشأت خیر نشأت دوزخ نشأت دیگر نیست انواع
عذاب عانی و جسمانی متعلق بجا بند بود و تفصیل این موطن نیز از کتب کور طلب نمایند بالجملة اقوال و افعال و عقاید و اعمال انسانی ظهور است
دارند یکی آنکه در همین عالم بصورت ملک تحت عذاب است و می گیرند که درونی الاشیاء بعضی حکایت در شعاعان نور است باین معنی برده اند
چنانچه بهای لاهی در رساله عالم مثال از حکیم قشیر غفر له موسی پیشوای طبقه حکما اشاره ای نقل میکنند که هر ملک که انسان است کند سبب و ش
ملکی است یا شیطانی که بعد از قطع تعلق از بدن مصاحب ملائم است و دریم آنکه در محفل ملائک تبیین صورت میگردد و در صورت عالم برزخ
نیکو نیکه مفتنهای آن سده المنتهی است چهارم آنکه صورت و نشرو جهان نیز از این میگردد که انقل صاحب
السبحات عن العنقاها انتباهنا قصدنا فی تحریر فیها الرساله و آخر ما دونانی تقریر فیها العالیه
و الحمد لله اولاً و آخراً و طابوا باطننا و جانی الله علی محمد و آل محمد
و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً

۱۲۶۲
اقل الخلیفه بلال شیخی فی الحقیقه محمد اللطیف المعروف بحی الدین رببله و یوزار تالیف تسوید رساله جوابه الحقائق بیا در هم ج

محرر فایز گردیده الحمد لله علی جمیع النعمه
کتب حسین حبیب الله
عنه



در اول \oplus قدر دوم \ominus قدر سیوم \odot قدر چهارم \circ قدر پنجم \bullet قدر ششم \odot
 بدو است که قدامی این فرجه است که اگر کسب ثابته که مجیده مقدار ثابته نموده اند بر قدر این که کوکبی که اعظم قدر اول است نود و شصت مثل و سصد مثل که از این
 بود و کوکبی که در مرتبه مجیده است ده مثل و شصت مثل ارض با و کلید این شش مقدار مقرر نموده بدین که نه حساب کرده اند

[illegible]

جدول اول میان مقایسه ای در به طول بلد که در خط استواری هر دو به از نو در به عرض بلد واقع است

در طول بلد	میان	قطعه	در طول بلد	میان	قطعه	در طول بلد	میان	قطعه
۴۱	۶۵	۲	۳۱	۵۱	۲۲	۵۹	۹۴	۱
۴۲	۶۸	۱۵	۳۲	۵۱	۸۸	۵۹	۹۵	۲
۴۳	۶۶	۲۷	۳۳	۵۰	۳۲	۵۹	۹۲	۳
۴۴	۶۹	۳۰	۳۴	۴۹	۷۲	۵۹	۸۹	۴
۴۵	۶۵	۳۶	۳۵	۴۹	۱۵۰	۵۹	۷۷	۵
۴۶	۶۴	۴۱	۳۶	۴۸	۵۵	۵۹	۶۷	۶
۴۷	۶۶	۴۵	۳۷	۴۷	۹۲	۵۹	۵۶	۷
۴۸	۶۸	۴۸	۳۸	۴۷	۱۰۰	۵۹	۵۰	۸
۴۹	۶۸	۵۱	۳۹	۴۶	۹۲	۵۹	۴۰	۹
۵۰	۶۰	۵۲	۴۰	۴۶		۵۹	۸	۱۰
۵۱	۷۱	۵۴	۴۱	۴۵	۲۸	۵۹	۸۹	۱۱
۵۲	۷۲	۵۵	۴۲	۴۴	۹۵	۵۸	۶۸	۱۲
۵۳	۷۴	۵۶	۴۳	۴۳	۸۸	۵۸	۵۶	۱۳
۵۴	۷۵	۵۷	۴۴	۴۲	۱۶	۵۸	۴۲	۱۴
۵۵	۷۵	۵۸	۴۵	۴۱	۵۳	۵۸		۱۵
۵۶	۷۶	۵۹	۴۶	۴۰	۹۸	۵۷	۶۰	۱۶
۵۷	۷۶	۶۰	۴۷	۳۹		۵۷	۱۳۰	۱۷
۵۸	۷۷	۶۱	۴۸	۳۸	۱۵	۵۷	۲	۱۸
۵۹	۷۸	۶۲	۴۹	۳۷	۳۶	۵۶	۷۲	۱۹
۶۰	۸۰	۶۳	۵۰	۳۸	۵۷	۵۶	۳۸	۲۰
۶۱	۸۱	۶۴	۵۱	۳۷	۷۲	۵۵		۲۱
۶۲	۸۲	۶۵	۵۲	۳۷		۵۵	۶۳	۲۲
۶۳	۸۳	۶۶	۵۳	۳۶	۱۸	۵۵	۲۳	۲۳
۶۴	۸۴	۶۷	۵۴	۳۵	۲۶	۵۴	۸۱	۲۴
۶۵	۸۵	۶۸	۵۵	۳۴	۵۱	۵۴	۳۸	۲۵
۶۶	۸۶	۶۹	۵۶	۳۳	۵۵	۵۳		۲۶
۶۷	۸۷	۷۰	۵۷	۳۲	۶۷	۵۳	۲۵	۲۷
۶۸	۸۸	۷۱	۵۸	۳۱	۷۲	۵۲		۲۸
۶۹	۸۹	۷۲	۵۹	۳۰	۹۰	۵۲	۲۸	۲۹

جدول سوم در بیان بلند ی جبال مشهوره از سطح دریا

اسم	بلندی بحساب میل یا قدم انگریزی	حصه چهارم از حصص افریقا	ضلع
آندیس	۵	میل ایشیا	نیپال
آندیس	۴	میل امرق جنوبی	چینی
آندیس	۳	میل یورپ	برص و داری و فرانسی و سوئیتز لاند
طریق	۲	میل افریقا	جزیره استکان و جزیره کمری و قفقاز
کوبتا آتش فشان که از اجبل لایو کوبید	۲	میل یورپ	جزیره سیرلی
از اداست یعنی جبل جودی	۱	میل ایشیا	ترکانیه یا ارمنیه
آندیس	۱	میل ایشیا	شام
نیوسس	۳۳۰۰	قدم یورپ	اسکاتلاند
سنتون	۳۶۰۰	قدم یورپ	ویس
کپ گو دوپ یعنی داس امید	۳۵۰۰	قدم افریقا	مونتسینوس کافری

جدول چهارم در بیان طول انهار نامدار

اسم	طول رود بحساب میل انگریزی	حصه	ضلع دانه رود
آندیس	۴۰۰۰	میل امرق جنوبی	برازیل
میتسیسی	۴۲۰۰	میل امرق شمالی	میتسیسی
دلاپاتا	۲۰۰۰	میل امرق جنوبی	پوتیس آریس
سنت لانس	۲۰۰۰	میل امرق شمالی	کنرا
کیانگ	۲۱۰۰	میل ایشیا	چین
والگا یعنی آغش	۲۱۰۰	میل یورپ	پشتخان
نیل	۲۰۰۰	میل افریقا	مصر
دانوب	۱۵۰۰	میل یورپ	بلغار
کنگا	۱۵۰۰	میل ایشیا	بنگاله
قرات	۱۴۰۰	میل ایشیا	عراق عرب
سند	۱۲۵۰	میل ایشیا	سند

اسامی	میل بر پائی	عدد مردم
کره ارض مع الماء	۱۹۹۵۱۲۵۹۵	
بحر	۱۹۰۵۲۲۰۲۲	
ر	۳۱۹۹۰۵۹۹	۹۵۰۳۰۰۰۰
الشیاء	۱۰۶۹۸۲۳	۵۰۰۰۰۰۰
الذئبق	۹۹۵۲۸۰۶	۱۵۰۰۰۰۰۰
یورپ	۸۵۵۹۰۹۵	۱۵۲۰۰۰۰۰
امرقه	۱۸۱۱۰۸۶۴	۱۵۰۰۰۰۰۰

بعضی محمد را شانه زده که وزیر و بعضی مسرت کرده و نوشته اند ما را می چای چای و بعضی مذکور را جز از شعله بر حصه بسیار اند که میس مرغ و حصه حاکم و دین حاکم مشیر بزار از جد و دل قوم الذیل و ارباب

[Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side]

نیوکیا	نیوکیا	نیوکیا	نیوکیا
در ایشیا	در ایشیا	در ایشیا	در ایشیا
جزایر فیلیپین	جزایر مارکوپاس	جزایر فیلیپین	جزایر فیلیپین

حکام مختار	بقام ورم و دار الکوت	دین حاکم	میل بر ملک	مردم ملک	محصل ملک	فوج جنگی بدون فوج سبزی	جهاز جنگی	شهر کلان	شیا پیدای
جرا بایان	ایوب و علی ایوب ۱۰۵۸۰۰۰	بسته پرست	۲۸۵۰۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۴۰	ساگو او سالی از کاسالی	طایفه جوامع بدان فیل
جزیره سونو	شیوان ۴۰۰	معدی ۲	۱۱۰۰۰	۳۰۰۰۰۰					
خاقان پین	پن بر پین و پینو ۱۸۴۳۰۰۰	بسته پرست	۵۴۱۸۰۰۰	۸۵۰۰۰۰۰	۴۲۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰	۱۲۰	کاسون و کاسون کاسون	برای کاسون چرا طایفه

حاکم مہدیین خلیفہ گنار حاکمان مہدیین

						۲۴۸۰۰۰	محمدی ۳	پونیر کسب و دریا ۱۵۰۰۰	خزیره کوریتو
						۳۶۰۰۰۰	بت پرست	کاچا اور پری سگو ۱۱۰۰۰	مفتوحین
						۱۷۵۰۰۰	بت پرست	سیام پری و سیام ۱۰۳۰۰۰	سیام
						۶۰۰۰۰	محمدی ۱۹	سیاک	شیما که رسوماترا
						۱۷۹۰۰۰	محمدی ۳	تلوانکانکوی	آچی رسوماترا
						۱۸۹۰۰۰	بت پرست	اور کسب و دارودی ۱۱۳۰۰۰	برتا
						۴۰۰۰۰	بت پرست	گت مندو ۱۲۰۰۰	نیپال
						۱۷۲۰۰۰	محمدی ۳	کارن لب و کارند ۸۰۰۰۰	کابل

این سالان شاه شجاع است اما فی زمانه ظلم و بی عدالتی و آنچه بود که بکار و صفتار والی کابل در تصرف خود آورده و در شصت و یک هجری بمکه مستقر گردید و در شصت و یک هجری بمکه مستقر گردید و در شصت و یک هجری بمکه مستقر گردید

بلوچ	کلات	محمدی ۲	۱۱۰۰۰	۲۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۱۵۰۰۰		
خوٹان باغ خانہ	خوٹان	محمدی ۲	۱۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰		۱۰۰۰۰۰		
بخارا	بخارا	محمدی ۲	۱۶۳۰۰	۲۵۰۰۰۰	۴۹۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰		
ہرات	ہرات	محمدی ۱	۵۰۰۰	۱۵۰۰۰۰	۳۲۰۰۰۰	۱۰۰		
خیوہ	خیوہ	محمدی ۲	۱۴۵۰۰۰	۱۰۰۰۰۰		۱۰۰۰۰۰		مہمان بزاز یزد مردار بیچ از کشمیر لوکرہ ادوہ
فارس	تہران	محمدی ۱	۴۶۶۰۰	۱۰۰۰۰۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۱۱۰۰۰۰		

[illegible]

جدول هفتم در بیان صوابعات بلاد هندستان مع شهر کلان و عدد نفوس
آن مرقوم از جانب مشرق بلاد و ماخوذ از کتب حدیث و ششم.

اسامی صوبہ سندھ		شہر کلان صوبہ سندھ		اسامی صوبہ سندھ		شہر کلان صوبہ سندھ	
بنگلہ	۱	کلکتہ	۱۲	اورنگ آباد	۱۲	اورنگ آباد	۱۲
اورنگ آباد	۲	کونک	۱۳	برہان پور	۱۳	برہان پور	۱۳
پہاڑ	۳	پٹنہ	۱۴	آجین	۱۴	آجین	۱۴
اودھ	۴	کونک	۱۵	اجمیر	۱۵	اجمیر	۱۵
الہ آباد	۵	بنارس	۱۶	لاہور	۱۶	لاہور	۱۶
بنارس	۶	ناکپور	۱۷	کشمیر	۱۷	کشمیر	۱۷
گولکنڈہ	۷	حیدر آباد دکن	۱۸	ہمدان آباد	۱۸	ہمدان آباد	۱۸
اگرہ	۸	اگرہ	۱۹	مٹان	۱۹	مٹان	۱۹
دہلی	۹	دہلی	۲۰	کابل	۲۰	کابل	۲۰
کراٹک	۱۰	کراٹک	۲۱	سندھ	۲۱	سندھ	۲۱
بیجاپور	۱۱	بیجاپور	۲۲	بیجاپور	۲۲	بیجاپور	۲۲

جدول دوازدهم در بیان حکام شرکا، هندستان همه بلاد هندستان

تجلی بخش یاده از ۱۲۸۰۰۰ میل نیست درین بلاد از حکومت خاصه انگلش و حکومت کابل و حکام شرکا و بانی همه آنها با یکدیگر و بعضا با حکومت کابل و گریز با یکدیگر گشته اند و نظریه ای که در عهد و با حکومت انگلش منقسم در شش درجه است یا خوار و انکس بیانی و طلبه شده است و درجه اولی بهر دو مورد حق طلب یک در مقامات خارجی و داخلی از حکومت انگریزی دارند اما در مقامات داخلی آنها انگلش داخل و تصرف نمی رسد

اسامی	میل مربع تخمین و قیمت	میل مربع تخمین و قیمت	ملکیت
۱	۲۳۹۲۳	۲۰۰۰۰	محمدی صلی الله علیه و سلم
حکومت او در ۱۵۵۰ عیسوی بدون مخالفت و محاربت بضبطی گیتی در آمد			
۲	۲۴۹۹۹	۲۴۰۰۰	هندو
۳	۵۶۴۲۳	۴۰۰۰۰	مرهته
حکومت ناگپور در ۱۵۵۰ عیسوی و بموت راجه لال و بدون مخالفت و محاربت بضبطی گیتی در آمد			
۴	۴۵۴۴	۶۰۰۰	هندو
۵	۱۹۸۸	۲۰۰۰	هندو
درجه دوم بهر دو مورد حق طلب است و مخالفت و در امور خارجی و داخلی از انگلش میدانند و نیز حق طلب نمایند از عسکر برای واکدشت دعا و شرف و درجه ای از توانایی خودی دارند و در مقامات داخلی و بعضی آنها انگلش داخل و تصرف نمی رسد			
۶	۸۸۸۸۸	۹۶۰۰۰	محمدی ۲
۷	۲۴۹۵۰	۱۲۰۰۰	مرهته
درجه سوم بهر دو مورد ممنوعه و امور انگریز و بدون خلاف تصرف بر روی گورنمنت انگریزی و مقر خودی خود مانند آباد خاصه خود و حاکم بزرگ هستند			
۸	۴۲۴۵		مرهته
۹	۱۱۴۸۴	۴۲۰۰۰	آچوت
۱۰	۱۳۵۲۴		ایضا
۱۱	۲۴۱۳۲		ایضا
۱۲	۴۳۱۹	۶۵۰۰	ایضا
۱۳	۲۲۹۱	۲۵۰۰	ایضا
۱۴	۳۲۳۵		ایضا
۱۵	۱۱۰۶۰		ایضا
۱۶	۹۴۴۹		ایضا
۱۷	۴۲۴		ایضا
۱۸	۱۴۴۰		ایضا
۱۹	۱۴۵۴		ایضا
۲۰	۵۱۰۵		ایضا
۲۱	۱۵۴۱		ایضا
۲۲	۳۰۲۴		ایضا
۲۳	۱۹۴۵	۵۰۰۰	هندو
۲۴	۶۴۴۲	۵۰۰۰	محمدی ۲
۲۵			راجپوت
۲۶	۴۳۹۶	۱۳۳۰۰	محمدی ۲
۲۷	۱۴۶۶		هندو
۲۸	۱۶۲۶		راجپوت
۲۹	۱۰۳۱۰		راجپوت
۳۰	۱۶۱۴۳		راجپوت
ساخت و ساز			

تمت بحمد الله و توفيقه

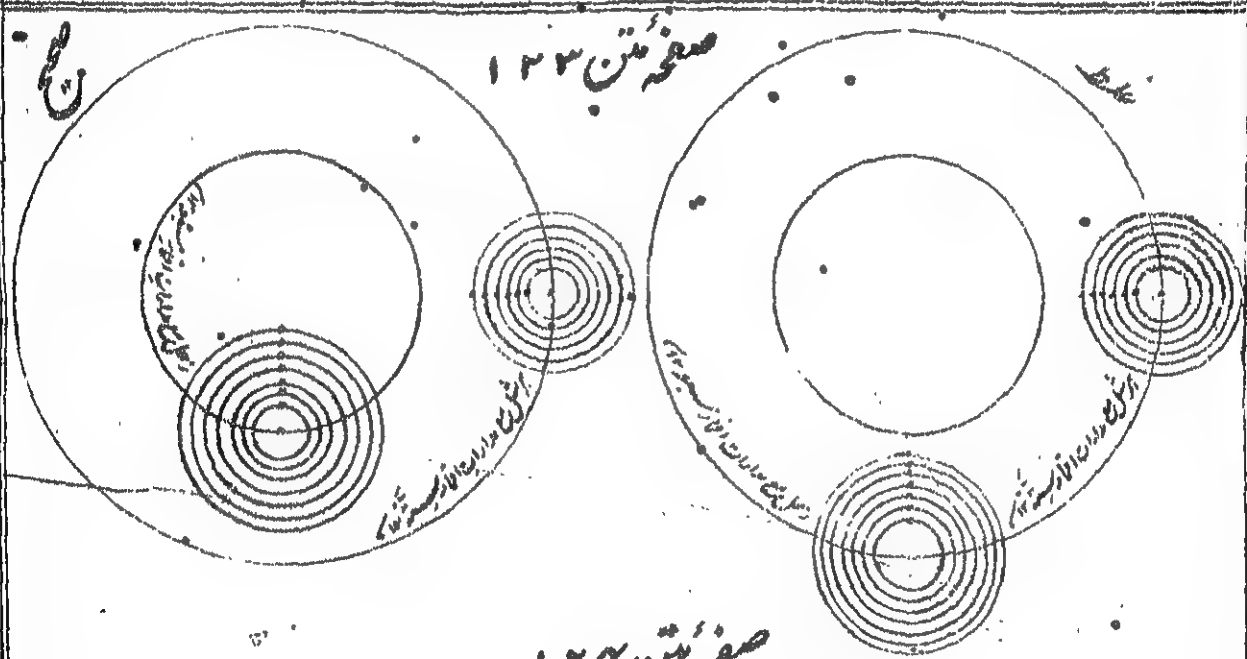
در چهارم بدوین خلاف تضرع کفالت و حمایت و حفاظت و خودیست بود و یکی نیز گوی در مدد و در خاصه مدد و اوازش

[illegible]

۲۸۰	برای کلان کجرات	۱۰	فلش کلان دکن	۱	کلیانک صوبہ دار کرناٹک دکن	۱	جیمز ایڈکلان کجرات
۲۹	لونا واڈ ازراجہ مالوا	۱۱	ستارا حکومت گاہ دکن	۲	کلیانک لوب کجرات	۲	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۰	ماچری راجہ دہلی	۱۲	سندھ حکومت گاہ مالوا	۳	دہلی بادشاہ دہلی	۳	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۱	مالیا تھاکر کجرات	۱۳	تجوار راجہ تجوار	۴	وسارا زمین دار کجرات	۴	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۲	سوروی تھاکر کجرات	۱۴	حکام راجپوت	۵	نرخ آباد لوب اگر	۵	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۳	مقصود نگر کلان مالوا	۱۵	احمد نگر راجہ کجرات	۶	غوث محمد خان لوب مالوا	۶	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۴	ناونگر عالم کجرات	۱۶	آئی موہم راجہ مالوا	۷	حیدر آباد حکومت گاہ دکن	۷	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۵	اودی پور راجہ راجپوتانہ	۱۷	آنجیر کلان مالوا	۸	مستحقان حیدر خان دیو سلاطین	۸	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۶	اودی پور راجہ چوٹا کجرات	۱۸	بانڈا راجہ بوندیل کجرات	۹	جوناگر لوب کجرات	۹	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۷	اومنت وازا کلان کجرات	۱۹	بانسواڑا اول مالوا	۱۰	کور دیو لوب مالوا	۱۰	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۸	اودی پور راجہ بوندیل کجرات	۲۰	بنارس راجہ بنارس	۱۱	مالکول لوب کجرات	۱۱	جیمز ایڈکلان کجرات
۳۹	پاتری دیاسی کجرات	۲۱	بکیر راجہ راجپوتانہ	۱۲	چیل بندر لوب چیل بندر	۱۲	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۰	پاپلی تانار راجہ کجرات	۲۲	بھونگر راول کجرات	۱۳	قظام لوب دکن	۱۳	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۱	پور بندر رانہ کجرات	۲۳	بوندی راجہ راجپوتانہ	۱۴	اودی پور راجہ کجرات	۱۴	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۲	پنار راجہ بوندیل کجرات	۲۴	چیل وازا کجرات	۱۵	پنار پور لوب کجرات	۱۵	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۳	پنار راجہ مالوا	۲۵	کج حکومت گاہ کج	۱۶	برائون پور لوب کجرات	۱۶	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۴	پنار راجہ مالوا	۲۶	ڈراکٹر راجہ کجرات	۱۷	سورت لوب کجرات	۱۷	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۵	راجپوت تھاکر کجرات	۲۷	ڈکین راجہ بوندیل کجرات	۱۸	سمر ویکم دہلی	۱۸	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۶	راجپوت راجہ بوندیل کجرات	۲۸	ڈکین راجہ کجرات	۱۹	وای شینج میران دکن	۱۹	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۷	راجپوت مالوا	۲۹	گاکورنی کلان مالوا	۲۰	حکام وازا	۲۰	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۸	راجپوت مالوا	۳۰	غور راجہ تھاکر کجرات	۲۱	اگل کوٹ لوب دکن	۲۱	جیمز ایڈکلان کجرات
۴۹	راجپوت مالوا	۳۱	گوندر کلان کجرات	۲۲	انگریز حکام قلاب کلان دکن	۲۲	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۰	راجپوت مالوا	۳۲	گرا کوٹ راجہ بوندیل کجرات	۲۳	برودا حکومت گاہ کجرات	۲۳	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۱	راجپوت مالوا	۳۳	جیش راجہ راجپوتانہ	۲۴	دیو پور راجہ مالوا	۲۴	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۲	راجپوت مالوا	۳۴	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۲۵	دوار راجہ مالوا	۲۵	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۳	راجپوت مالوا	۳۵	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۲۶	دغلی جات دکن	۲۶	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۴	راجپوت مالوا	۳۶	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۲۷	گاکور تریاسی جین برودا	۲۷	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۵	راجپوت مالوا	۳۷	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۲۸	گاکور حکومت گاہ مالوا	۲۸	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۶	راجپوت مالوا	۳۸	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۲۹	گاکور حکومت گاہ دکن	۲۹	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۷	راجپوت مالوا	۳۹	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۰	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۰	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۸	راجپوت مالوا	۴۰	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۱	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۱	جیمز ایڈکلان کجرات
۵۹	راجپوت مالوا	۴۱	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۲	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۲	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۰	راجپوت مالوا	۴۲	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۳	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۳	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۱	راجپوت مالوا	۴۳	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۴	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۴	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۲	راجپوت مالوا	۴۴	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۵	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۵	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۳	راجپوت مالوا	۴۵	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۶	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۶	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۴	راجپوت مالوا	۴۶	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۷	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۷	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۵	راجپوت مالوا	۴۷	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۸	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۸	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۶	راجپوت مالوا	۴۸	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۳۹	گاکور حکومت گاہ دکن	۳۹	جیمز ایڈکلان کجرات
۶۷	راجپوت مالوا	۴۹	جیش حکومت گاہ راجپوتانہ	۴۰	گاکور حکومت گاہ دکن	۴۰	جیمز ایڈکلان کجرات

[illegible]

صحت نامه غلط حواشی جواهر الحقایق									
صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه
۱۵	مشتبه	مشتبه	۸۱	والاعراض	والاعراض	۱۳۴	کشتاب	کشتاب	۳
۱۸	این مقدار اگر	این مقدار اگر	۸۱	اما هو	اما هو	۱۳۹	آنها	آنها	۴
۳۵	خراش	خراش	۹۱	کواکب	کواکب	۱۵۰	کلام	کلام	۲۵
۳۶	میکرد	میکرد	۹۳	نیما	نیما	۲۵۰	روح	روح	۲۸
۳۶	اذنی کل	اذنی کل	۹۸	من الذی	من الذی	۱۵۲	باد	باد	۴
۴۴	لیکند	لیکند	۱۰۱	فی القاعه	فی القاعه	۱۵۵	ما	ما	۲
۴۴	طالب	طالب	۱۰۶	یعنی آنها	یعنی آنها	۱۶۹	از	از	۱۹
۴۴	نقل	نقل	۱۱۵	کناره	کناره	۱۶۹	از	از	۳۵
۴۵	چنانچه	چنانچه	۱۳۳	اصحاب	اصحاب	۱۷۸	جمع	جمع	۲۵
۴۹	حقیق	حقیق							
صحت نامه غلط دوا و دوا اول جواهر الحقایق									



اسامی	فرا
اقلار	۲۱۵۰ میل
ایجاد از ستار اولی	۲۴۰۰۰۰
ادوار گردید از ستار اولی	دوره واحد تا بلایت
	یا اجتمع ۲۹ روز
	۱۸ ساعت ۱۸ دقیقه

اسامی	قیل
اقلار	۲۱۵۰ میل
ایجاد از ستار اولی	۲۴۰۰۰۰
ادوار گردید از ستار اولی	دوره واحد تا بلایت
	یا اجتمع ۲۹ روز
	۱۸ ساعت ۱۸ دقیقه

سنة	از تاج افکار شاه عبدالحی صاحب خط لطیف مصنف تخلص باحق	
بهار و نغمه فیض خلائق گل گزار اسرار و قاین چرخ شش گشتا گل باغ خفایق	سید محی دین قطب زمانه کتابی در حقایق کرد تصنیف با حقیر سال خشتش ببلبل دل	
از تاج افکار	از تاج افکار در مرزا عبدالباقی صاحب خط لطیف مصنف تخلص باحق	
و شیخ الشیوخ العارف قدوة العصر کشف فی الضمی والقری فی لیل البدر دخی بی الدین علامه الدهر فصیح بلغة الفرس خال عن الهذر کلاما و فی تنقیح غیر مقصر بسبیط و سبیط ثم فی الحکم مختصر بتجده بکیر فاق کلام البحر رموز و حروف لیس بخلا و عن السور و مدح ابداء الملیک کثر بحیری علی صفح الاحدای بالذهب التبر فلا یجحدن و اطلس من متبر فقل هل تری در ابل الغوص البحر اذ الست اهلا کیف تعرف بالبحر تروه رفیع الف و جمر من القدر یحظی به لا حظ منه لمنکر سمعت کذا من هاتق صاحب الخبر فطوبی لما صادفته غیر منکر	امام الوری القطب الهمام المحقق علی رفیع القدر جبر و فیضه سراج الهدی عبد اللطیف مؤسسه جوامع اسرار الحقایق صنفه مصون من الغار اللغون محذب کتاب علی کل العلوم قد احتویه لان یجهد فی کل ظهر و بطنه و ما من کلام منه الا و تحت کدر منیر و الحقایق کیف لا حرمی بحر من اقلام اجفس فان کنت فیه ناظر اختلف شرعنا لانک لا تدری اصطلاح حقایق سریره یخفی علی غیر اهله زین افضل کل الکتاب و فضل واحد فیشرب ارباب الحقایق کأسه من حصص عن تارخ تکمیل طبعه بلامین ذالک لیس علم الحقایق	
از تاج افکار	از تاج افکار در مرزا عبدالباقی صاحب خط لطیف مصنف تخلص باحق	
یعنی عبد اللطیف بے همتا	در خدمت مرزا عبدالباقی صاحب خط لطیف مصنف تخلص باحق	

فہرست فوائد و لواحق رسالہ خواہر الحقائق

[illegible]

CALL No.

٢٩٤٥٧

ACC. No.

٣٣٢٠

AUTHOR

محمد الرزق شاد

TITLE

مذكرات الحمايق

THE BOOK MUST BE RETURNED AT THE TIME
OF ISSUING



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

